

مجله حاضر شامل یکی از بزرگترین آثار و تالیفات علمی و دانشی دانشمندی ایرانی و پاک نهاد
و معصب و مدبرین حال دانا و دلسوز است که با جهدی کاف و سرمایه فضل و فهم و ادب چندین
علمی و فنی را از عرب به نظم فارسی برگردانده و اندر بزرگوار و از خود گذشته بوده که نام بزرگوار خود
نیاموده و با این رنج کجی فراهم کرده و خدای بفرستد و لغت زبان خود کرده که مردانی چون خود
ارج و بهای از این پیدا کنند. ۱۰ مجموعه شامل چندین رساله نفیس و متناهی و بی پایان رسیده و یک
مختصر نیز است ولی آنچه تاج و سر این مجموعه یک شاه فرد کتب است ۳ رساله به ۳ جلد که
دکوبرنیاست و باز با نسکی مجاز و متعلق که میتوان در یک مقدمه کوتاه حق مطلب را ادا و پیش از این
و بجز این از گاه که منظور نگارنده ادراک و بر این نظر و این کتاب مرد میکند و این که در این
در ترجمه یک اثر و کتب علمی که حاوی مطالب پیچیده و خاص و در اصطلاحات فنی و لغت
اسمی خاص است و مخصوص نظم فارسی علاوه از سرمایه علمی و دانشی و احاطه به لغات و اکابر
علم که لازم و ضروریست یک عشق و اشتیاق سوزان و نور فزاین و کار است تا در عهد و زمان که مطلقاً
کلام بر زبان بیگانه و عربی نشان فضل بود و تالیف بغیری را پس کم یا کمی میباشند (مثل همین نگارنده
عوض عربی زبانهای فرنگی) کتب با یکار سخت و با در این راه سنگلاخ نهادم بدون شک و توقع
و چشمه است معنوی فقط ب نقد عشق و علا با ایران و زبان ایران و فارسی همه دشوار و بسیار است
و همچو در این بنده خود را نموده اند و هم اکنون که فرزند برومند همین با که کرامت استوار و با کسر
فرستادن با دست و پیر استن زبان فارسی غمناکانه فرموده اینگونه که بهایچه ارزش داشته
و جهت کار بزرگان و اخلا و نگارنده از آسان میبازد.

فهرست ۳ رساله مترجم از عربی را جداگانه در یک صفحه و بقیه را در صفحه دیگر آورده
بابت تعدد افزودم. مجموعه حاضر شامل ۱۰ رساله مستقل کوچک و بزرگ و ۱۱ موضوع
مختلف و متنوع. ۱۰ اوراق کتاب همه متن و حاشیه میباشد یعنی ۲۳۴

- ۱- تهذیب منطق قریب ۲۰ ص ۶۲
- ۲- فارسی بیست ۵۵۰ ص ۱۲۰
- ۳- حکمت و فلسفه ۶۰ ص ۱۴۰

تفصیلات و توضیحات در کنار صفحات این سرکتاب است و موضوعی که در خردقت و در کمال
اینست که باره از این حقایق و حقایق نیز نظم است و باضا. بدین عبارت که میباید
احتمال داد و تصور کرد که رسالات منظوم متن هم از همین فاضل باشد مانند حقایق که در
صفحات ۹۲ / ۸۸ / ۷۹ / ۷۷ / ۶۶ میباشد

فهرست رسائل دیگر این مجموعه

- | | |
|---|---|
| ۱- رساله منطقا منطق خردمند آ ۱۱ | ۹- رساله فی تالیف الساعی ۲۱۱ |
| ۲- رساله عرفان محمدر امانه الله در بیان مراتب وجود و نبوت ۱۸۱ | ۱۰- رساله مشعبه الصرف عربی ۲۱۶ |
| ۳- دیباچه بردیوان حضرت مولی ۵۱۲ | ۱۱- رساله در شرح معانی و معانی و معانی و معانی ۲۲۹ |
| ۴- میزان الصرف فارسی ۷۲ | ۱۲- ترجمه منظوم عوالم شیخ عبدالحق در جلد ۱ که نام خرد و غازی معنی الدین حسن تالیف شده که تصدیق سلطان حسن اتی قوبیلو) ۲۳۲ |
| ۵- رساله منظوم ادب محبا و دوستی و احسان در مولانا شهاب الدین عتیری که تالیف شده است (نسخه نزد وایحیه ۹۱۸) ۱۳۲ | ۱۳- رساله نفیس فاتح فاتحه در تجوید و ترتیل و سروده فاتحه از جمال الدین محمد بن عبدالحلیم بن محمد بن محمد الشافعی که نسخه دیگر آن در دسترس است ۲۳۶ |
| ۶- رساله فی بیان الاسماء الموصیة بالانظر فیه علامه التالیف ۱۳۸ | ۱۴- رساله حقه المنظره از مولانا علامه المقرئ عقیق الدین عثمان بن عمران شری ۲۹۴ |
| ۷- رساله در عروض فارسی ۲۰۴ | |
| ۸- رساله زبیه الصرف عربی ۲۰۵ | |
- بقیه فهرست در صفحه دیگر

تقیه فخریه رسائل

- ۱۵ - رساله در تعریف عیوب قافیه ۱۸۲
 ۱۶ - تذکره الحکماء من قطاس الاطباء بفارسی مثل شرح حال افاض و بخت مسیح و غیره که در ۱۹۲
 ۱۷ - رساله در تعریف اقسام الف لام ۲۰۴
 ۱۸ - رساله در باب استعارات بفارسی ۲۱۹
 ۱۹ - رساله منظوم در مذمت اطباء و ادیان و تعریف اطباء حاذق و غیره که در ۲۱۶
 ۲۰ - رساله در منطق معری ۹۴
 ۲۱ - رساله و جیزه در معرفت صرف و نحوی کلمه بکلمه ۲۱۵

فخریه بقیه مندر جا و بیجا را به پنجمه نفس در متن و حواشی که در نهایت اہمیت است

- ۱ - سی لحن باربد که پیش بر وزیر نواحی ۱
 ۲ - تعریف اقام حکمت ۳
 ۳ - فی ذکر اسماء و غناء العین ۵
 ۴ - فی تعریف اقام نفس ۷
 ۵ - تعریف اعیان و صفات و بزرگان کلمه ۱۰
 ۶ - وفیات شعرا ۹۵۳
 ۷ - وفیات علماء و حکماء ۱۰۳۴
 ۸ - اسماء و القاب و تہنیت از عشرت تا الف ۲۰
 ۹ - تعریف معانی ۳۱ کلمه رنگ ۲۳
 ۱۰ - فریبک لغات با ترجمه ۲۵
 ۱۱ - تحفہ الارض بنما بکلمه ۲۲۵
 ۱۲ - تعریف تسعة الاوجه کلمه ها انتم ۲۳۶
 ۱۳ - فائزہ نحوی از خط شیخ عبدالباقر بن عبدالمعدن ۲۴۳
 ۱۴ - متول از خط علامہ حافظ محمد کلمه ۲۴۴
 ۱۵ - چند لغز منظوم که بعضی در ۲۳۴

بازرسی شد

بازرسی شد

خار
را بکیند
انچه حاصل شود در یک
سبک بند و ده واحد و قش
مذا **فصل** در احاد در
ماندگان در
انچه حاصل
سبک بند و
مذا **فصل** در
ماندگان در
نماند انچه حاصل شود
بر سبک بند و ده واحد
و قش **فصل** در
در عشرت عقود عشرت
بکیند و در یک سبک بند
را یک حد بکیند و ده واحد
فصل در عشرت
تور

در این کتاب
در بیان احوال
و در بیان احوال
و در بیان احوال
و در بیان احوال

منطقاً متطق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من انكره فاعلم انكره ما تصور به
علمت در کشف بیان او دو نوع سخن گفته اند **اول** آنست که
هرگاه اعتقاد در در خاطر پیدا کند آن اعتقاد بجایزیم باشد
یا متردد اگر جایزیم باشد آن اعتقاد بایرون مقفول باشد یا
مصدق او اگر موافق باشد یا موجب باشد یا لا موجب باشد
اگر جایزیم باشد و موافق و بموجب باشد آن علم و اگر جایزیم
و موافق لکن لا بموجب باشد آن اعتقاد مقلد باشد و اگر جایزیم
باشد و موافق نبوده آن جعل باشد و اگر جایزیم نبوده و تردد میان
جانب نفر و انبات برابر باشد شک بود و اگر برابر نبوده آن طرف
که راجع بوظیفی و آن طرف که مرجوح بود و هم **دگر** باید دانست
که روح بر مثال آئینه است و صفای آن آئینه عقل باشد و علمها
بخشاید صورت که در آئینه پیدا آید پس در جوهر روح جز علمها پیدا
و از این منتهی بجهان در قرآن مجید علم را روح خوانده و گفته اند
حیثما انکر روحاً منزه امراً و در آیه دیگر فرموده تنزل الملائکه بالروح
فراهمه **چون** دانسته شد که اشرف اعضا بر انسان روح است
و اشرف احوال روح علمت و معرفت پس بر جمیع مخلوقات
و انشعاق حقیقت علم واجبست که گفته اند اعلموا العلم

در بیان احوال
و در بیان احوال
و در بیان احوال
و در بیان احوال
و در بیان احوال

الحمد لله

الحمد لله الذي من انكره فاعلم انكره ما تصور به

خطاب

و بطور

عقل و علم و فاعلم انكره ما تصور به

عقل و علم و فاعلم انكره ما تصور به

عقل و علم و فاعلم انكره ما تصور به

عقل و علم و فاعلم انكره ما تصور به

من الحمد لله الذي من انكره فاعلم انكره ما تصور به
بدر آنست که معرفت او حاصل باشد در عقل یا معرفت را بر
که اگر چنین نباشد دور یا تسلسل لازم آید و دیگر آنکه کشف ما نیست
همه معلومات بعلمت پس محال باشد که معرفت علم بجز دیگر معلوم
شود و نظر آنست که معرفت او حاصل شود بتعریف مقوف
چنانکه اگر تعریف بجز از اینست که معرفت او باشد انرا حد گویند
و اگر تعریف بآثار و لوازم او باشد او را رسم خوانند تصور
صور نیست حاصل در عقل که با او حکم نباشد **ثانی** حصول تصور
زید در عقل یا حکم تصدیق صور نیست حاصل در عقل که با او
حکم نباشد **ثالث** تصور زید و قائم با حکم و حکم نسبت امر نیست
بامر بوجه ایجاب بعین زید بمانست با سبب صایحه گویند
کاتب نیست تصور نظر آنست که در حصول او احتیاج به خط
و اندیشه نباشد **ثانی** تصور ملک و روح و جن و انس آن تصدیق
نظر آنست که در حصول او احتیاج به اندیشه نباشد **ثالث** آنکه عالم
حادث است تصور ضرورت را احتیاج به فکر و اندیشه نیست **ثانی**
حرکت و بیرونی و بسیار و سفید تصدیق ضرورت را نیز احتیاج
به فکر و اندیشه نیست **ثالث** آنکه نار حار است و روز روشن است
و شب تاریک است نظر ترتیب معلوم است چنانکه ادا
کنند بدستنی مجهول **ثانی** العالم متغیر تاوکل متغیر حادث
طالعالم حادث مقوف و قول شایع آن تصور است مرتبه
را گویند که موصول شود بتصور مجهول **ثانی** بعضی عقول را نام
حسابی میگویند که بالا راده است و بعضی را عقلی که در

این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۲۰۰۱
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

را بختیاری
رض است و هم
و این را هم
نیز در آن
در آن
است با خیرا
مع تفتنی است
بعد از علم است و علم
نیز است
ست و عقل را
صیقل است
بشاید است و نهان
جمع است
و هم

خلى

21

النفق
والنفاق
والنفاق
والنفاق

[illegible]

و اما بعضی از اینها
و اما بعضی از اینها
و اما بعضی از اینها

[illegible]

خطی

سید

[illegible][illegible]

رویه
نفس

حال
معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

رسالة افانته

بسم الله الرحمن الرحيم
معدوم میگیم بر او حد که نمره است از غیر و معدوم است به نظر و نظر و نظر
بکل شش و غیر و معدوم صلی الله علیه و آله و سلم در فرایند کبار و او سر و الحد
الذرا جانا بعد ما اماننا والیه البعث والنشور **معدوم** این مختصر است در بیان
امانت الله و بیان مراتب وجود انسان ظهور در **معدوم** و در صفت از صفات کبریا
از افعال فاعل شده و **معدوم** قیام بدن صفات یافته و روح که سلطان
وجود است در سر قلب مکان یافته و عقل که وزیر روح است در دماغ
تا و گرفته و در آن که صاحب و مختار است در پس جا گرفته و **معدوم**
که مختار است در فوق اهل دماغ مکان گرفته و **قوت مذکره** که دفتر در روان
احد است در دفتر خانه غیر ساقی شده و **معدوم** در تحت قلب است که محل حیاه
جایافته و حیات بشر در نشی متوطن شده و قوا را توانا در زیر حرکت در
آدم و **قوت** ماسکه که قابض افعال و اضابط وجود است در کوزه مکان
یافته و **ماحه** که طباق ابدان در معدوم بطبخ اغذیه و اشر به مشغول شده
و **دافعه** که قوا را حفر است در دماغ قیام محوم و قوا را **فاسمه** که خادم حیات
وجود است در مکر با قیام طعام مشغول شده و **واحه** که مجرم است در میان
قوا را زندان خانه نیز مقید گردیده و **جاذبه** که بیکر مطبخ است در معدوم
بجمع آوردن غذا قیام محوم و قوا را **سامعه** که مختار روح است در سمع جا گرفته و
قوت یا حره که در بدن با است در سر که حقه است قرار یافته و **قوت** یا طقه
که بر او اثر است در کلام و زبان جا گرفته و **شامه** که حراف روح است در شام
جا گرفته و **فلاحه** که فخر حق و باطل است در تمام اعضا است اما در دست
بیشتر و **معدوم** این که مختار که بدان مامور شده اند قیام محوم علم در
عقل و ارادت در سر و دل و طه ساخته و **قوت** در آن که تو که قدرت است
است در مکر و حیات حشر در ارادت شریز در خون صاف لطیف و لطیف
خون در قلب مشغول جا یافته و هر که از این جمله اعمال **معدوم** قیام یافته محوم
اند اما **معدوم** که با جمیع صفات است **معدوم** یافته و در **معدوم**

وعدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

معدوم
معدوم

و معدوم هر یک در محلی با اعلی خود مشغول شده اند و اما بدن مرتب شده
بهشت طبقه طبقه اول مشغول در کتخا آنها برار قیام استخوان طبقه
دویم استخوان است برار قیام استخوان طبقه سوم عصبها است
در کتخا آنها و در کتخا برار قیام استخوان طبقه چهارم گوشت در روار
در اندام تا مکان حریان حرکت خون باشد در وجود برار قیام حیات
طبقه پنجم پیه در روار گوشت در اندام تا گوشت را تازه دارد طبقه
ششم پوست در روار پیه کشیده برار محافظت حیل طبقه هفتم مویر
در زیر پیه روید شده برار دفع عفونت از اندرون و نسیم از منفذ
در وجود بیشتر توانند و دل با این واسطه مفتوح روح گردد آنگاه در
این حیل مذکور رسد از ارواح و غیره اما امانت الله اند که بر ارادت
و قدرت الله متعالی در وجود انسان مختار شده اند و انان بدن محوم
که در بدن بواسطه این جمیع امر عبادت بران واجب فرمایند
که **معدوم** عبادت الله تعالی قیام نمایند از خواص عبودیت معرفت الله تعالی
و حصول صفات بجز آنکه حاصل توانند و **معدوم** که **معدوم** در قوت دیگر
حضرت الله تعالی انان را که است که که انان را داخل جسم قوا را
جسمانی توان داشت و **معدوم** در داخل روح و قوا را روحانی و این چهار قوت
اسباب اند از برار کسب کلک ظاهر و باطن اول از ان چهار خواص
و خواص خود را که است که چون با عقل و واقع شود بدن را حیات باید
از هر کانه که از خود وجود صادر شود و در خواب تواند از اعلی حیات
را با فتنی که عقل و روح و نفس و با قوا و خود هر یک را کیفیت حیات
چونکه خواب قاروره عالم غیب است و چون حیل معنیات معلوم
شود با قوا قیام تواند نمود اهل ارشاد و **معدوم** که خواب از اعلی
باید که فتنی نفس و قوت قلب و کدورت و عقل و فطرت و طمعت
در شخصی غالب گردد و اگر جای خواب در وجود بشر طریقی باید بدن نرزد
و دماغ خشک شود و ضعیف غالب گردد و عقل مشهور شود و **معدوم**
قوا را مشهور است در وجود و خواص انان اینست که از بر آدم نسل
باید شود و دفع فضلات گردد اما **معدوم** مشهور غالب گردد و **معدوم**

وہجی

...

...

[illegible][illegible]

القمر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 نو احمد لله وابد جواد ونام بنی حنی
 واخذ وودد مادر طیب حبيب الله اول
 طالب ولا ماجد ن موجد مجید دایم مدد
 مجید موجد حمید باطن زبان الله وکل محیط
 حکیم محبی حاکم طیب یس الم باطن جلیل
 دلیل سید مبدل شوق حکیم ملق حسیب جلیل
 مویا بدیع مطلوب حکیم ملک صی کامل
 ماک عزیز حق متناهی ذاتی وانی محمود

ق. ملک صاحب بین متیب جاعل علی
 عادل حق طسم خان علی لادراہ کافی
 عالم بیکائل ایتہ مجمل متیجہ جامع سند قوی
 کتون ولف مفر نی بجان معینہ معبد لطیف
 معطر سلام قابل بقید حمد متیل موزن روح
 کفیل عالم علام شان مفر محضر سلطان علی

۱۹
 حضرت امیر
 علیه السلام را بر سر فرمود
 صحابه و بنیان و
 بنیاد که از این است در این
 مجامع را بر گرفت
 بنیان که از این است
 میان ما و بنیاد
 تا حضرت امیر در برابر
 تو که بنیاد کنی که
 از این در میان شما
 هیچ باشد و هیچ که
 غرض از این است که
 در میان شما در برابر
 و آن در این است
 از جوب و در این است
 و با هر که داشت
 از این و با هر که
 بدان گفت از این
 و از این خانه و
 و از این رسم و
 و از این رسم و
 و از این رسم و
 و از این رسم و

بسم الله الرحمن الرحيم

20

مختص قدیم اند از حرکت و وضع که این دو بحکم
نوع قدیم اند و بحکم مختص حادث و انواع متوالی
قدیم اند و از نوع متوالیه احتمال قدیم و حدوث دارند
از قدیم شاخه استند و قدیم بواجب الوجود نیست
که شعاع از شمس موجود است و تا شمس بهر شعاع
و حرکت خاتم از انکشت است و تا بحسب زمان
بر اقل مقدم نیست از یکم برسدند که خدا که عالم را
آفرید گفت این روز که قول را بقال میگردند و غرض او
است که ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در
خارج و میزان صحیح در دانستن اشیا محلاست و تا
غیر این غلط و خطا است و فقهائو کوفه از کفره الدنیا
بجل تکاهم و ذبیحتم و لا یقرعون بالبیعة اجماع اند
القابلون بقدیم العالم علی العتور الکاتبه انما النفس شایسته
در چهار خادم است که این را طور طبیعی گویند غایب و
ناپید و مولود و مقصوره و اینان محذوم جاذبه و ناخیز
و اسکه و دافعه اند و این چهار محذوم حوادث و برودت
و در بخت و بخت اند و غیر نفس حیوانه که این غایب و
غیب نیست خوانند یا بد که قهر که و بد که با ظاهر اند یا باطن
و بد که ظاهر پنج است اولی لا ذمیه که در بخت بدست
ثانی ذایقه که در عصب است و ثالث اولعابد عذب
که متکلیف مؤلف بطعم یا متفرج میوه با جزاء لطیف صاحب
طعم و عوض میکند در آن عصب ثالث شایسته که واقع
است در زایدترین مقدم دماغ که نشینند در سوراخ

72

[illegible]

مستند
مستند
مستند

وزن قریب ۱۰۰ گرام
حاصل شد

شیر
شماره
سوار
شماره
شماره

مجلس در روز شنبه
خانه به راه و زن به زیور
مجلس در روز شنبه
مجلس در روز شنبه

در ویش و حاجت شنیدن
در کف دست و پای
پیر در دستان

مجموعه کتب
تاریخ و جغرافیه
تاریخ و جغرافیه
تاریخ و جغرافیه

نصف

End

و باریک است و در آن
از جنس چوب است و در آن
از جنس چوب است و در آن

در بیان احوال و مشایخ و
در بیان احوال و مشایخ و

چیز از دنیا جدا کرد و او را
 به نام **درخت** نامید

روز شنبه
ساعت ۱۲
آنها بیدار
نشدند و از جا بیدار
نشدند

خرم و نارسا
 جان کف و بستی
 اکملی
 خرم و نارسا
 خرم و نارسا

مفكره
مفكره
مفكره

سید در اسم
مجلس
مجلس

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در اندرون بخود
در اندرون
نفسه کشد
نفسه می کشد
در اندرون
فغانی درون
دور از یک دور
باز به باز
ازین بریده شد
مهر آمد ضعیف است
عقد و کابل
بر آن نفس مگر که اورد
شدت مورخه
منقلب شدن
با فتنی در آرد
و با یکدیگر خفت
را از فتنه شد از خفت
اول اسکا فتا
سوار کرده
چشم فرستاد و اینک
خنای غنی
دور از غیر
احسان را ندانند
از حق لشکر بیار

112

مکتوبات
مکتوبات
مکتوبات

البروج

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, with some red ink used for emphasis or decoration.

البروج است بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکبار نقطه
 اعتدال خریف و یکبار در ربع کونند و حاکم بعد دو ابرو
 از معدل التماس در جانب شمال نقطه انقلاب صنف شده و
 در جانب جنوبی نقطه انقلاب جنوبی و این چهار نقطه کلید
 بروج چهار ربع معلوم شود و در وقت قطع افق با ربع
 در افضل است از فصول از ربع مشهوره در ابرو معهوده و دو
 ربع متلاصق را یکبار نقطه دیگر به شش بخش است و در قسمت
 کنند و شش ابرو را خط مستقیم طهر خطی بروج فرض کنند
 که چهار از آن باقی چهار نقطه گذرد و یک نقطه اعتدالی
 و یک نقطه انقلاب و فلک باقی شش ابرو بدو
 زده برج معلوم شود و ابرو البروج هم بدو زده فوس
 قسمت باید و این تمام بروج گویند و هر ربع
 از سعد و نصبت درجه منطقه و **افضل** اربع الارباب
 دو العرش **علام** این مقام هم عدد اربع سعد و نصبت
 است و همین فلک را به بیست و هشت بخشی است و در
 قسمت کنند و آن شانزده قسم است و هر ربع دو منزلی
 و هشت منزلی باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار
 گویند است که در وقت شمسی است برنج و
 اند و **الفون** تغییر یافته اند و دور ثلث که احکام متعلق
 بروج هم ازین قبیل باشد و شرح محی الدین در عطفه میگوید
 دو زده فلک بدو زده برج متعلق اند و **بهرت** مکنون
 در عالم تدوین و تفسیر میکنند و **نوب** فلک که متعلق
 بکل دو زده هزار است و ازین فلک که متعلق
 بنور یا زده هزار است و برین سوال کم میشود تا حجت

[illegible][illegible][illegible]

اشتباه بر سر بعضی علمای شریعت خلافت کرده اند که شیطان
 سلطان شود یا در بعضی گویند شود و **حدوث** آن الله اعلم
 فاسلم بفتح میم خوانند اگر گفت سالما یا بفتح میم خوانند
 بعضی انقاد و بعضی گویند شود و اسم بفتح میم خوانند بعضی
 و صاحب فتوحات گویند اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 علماء الدار سخنان میگوید بعد از این که در هر یک از این
 شیطان آمد و فراوان میگوید در بقای نفسی بعد از خرابی
 بدن و چون او را الزام کردم گفت من باز آکنده بخندان ام
 در محارفات و محو شدن جماعتی که من را آکنده در اعتقاد
 که تو هست شیخ گفته از زمان که در خط افتاد گفت این حرف را
 مردی میگویم **موقوف** گویند محضات حکیمه البته عجیب است
 حضرت غیب مطلق **والله** عیان مانده است تا حضرت غیب
 مضاف که بغیب مطلق افرست **والله** عقل و نقول مجزوه است
 بالله حضرت غیب مضاف که بشهادت مخلوق افرست **والله**
 عالم شایسته **رابع** حضرت شهادت مطلق که در هر عقل است
 تا عرضی خاص حضرت جامع **والله** عالم است متفصل و آن
 با جمیع **سیر** نقطه و وحدت و مختلف و طبری و وجه نزول است
 و شریعت حقیقت **الف** زشت **والله** القدر فایده است
 الحاکم و در هر وجهی با ذی ارفع و ماکل و در حضرت و
 عروج و حیات و **لوم** الحق مطلق است **لوم** الحق مطلق
 از و از هر یک که آن مقدار که شریعت است و عالم شایسته
 منظر عالم شایسته **والله** منظر عالم ارواح و منظر اجسام
 تا بشود و از منظر اسرار الهی و حضرت و احدیت **والله** منظر احدیت
 و انجا ظاهر شود و بعضی آنکه منظر را قبل معرک است و

در هر یک از این
 شیطان آمد و فراوان
 در محارفات و محو شدن
 که تو هست شیخ گفته
 مردی میگویم
 حضرت غیب مطلق
 مضاف که بغیب مطلق
 بالله حضرت غیب مضاف
 عالم شایسته
 تا عرضی خاص حضرت
 با جمیع
 و شریعت حقیقت
 الحاکم و در هر وجهی
 عروج و حیات
 منظر عالم شایسته
 تا بشود و از منظر
 و انجا ظاهر شود
 بعضی آنکه منظر را
 قبل معرک است و

و بار

و بار بر زمین و بعضی فتح او در صورت که جمع صورت است و بعضی
 آنکه خدا را فرشته است که بعضی از سر الله و هر چه در زمان
 و شیخ عزیز زعفر در این مقام گفته **چون** باطن عارف با او گویند
 سر حقیقت اظهار کنی باید گفت تو زبان بسیار در زبان و دیگر
 این سخن ملک با تحقیق لا موت ذات است **والله** موت است
 ملک عالم شهادت **اما** در جبروت و ملکوت خلافت بعضی گویند
 جبروت صفات و ملکوت مجزوات و عالم مثال و قیصر در
 خصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول و الملك المبین و العقل الثاني
 و العنصر البسيط و الملكة الشریة للموید الثالث **اهل** الملكوت النفس
 الملكة و النفوس المجردة الساترة و العنصر البسيط و الملكة الشریة للموید الثالث
 الثالث **اهل** الملكوت النفس الباطنة و النفوس المجردة الساترة و العنصر
 البسيط و ما في الوجود من الاول و الثاني من الجبروت و الملكوت عقل و نفس
 و این سخن مطابقت با حدیث **ان** الملك شریط ملكا و منزل مع كل طاعة
 ملك سجان الذی ملکوت و ملک شریط و البیرون **والله** در آن
 صغیر که آن العین است که بر آن نیست عین عالم مستقر ان جمیع العالم
 و واحد و با بصیرت نفس و مدنی و رحمة تقوم و یقون **والله**
 امام غزالی و امام داعی گویند نفس و معنوی است در جمیع اوقات
 متجرب و اعاد و مستر و بدن و اجزای او چنین نیستند و نفس
 بدن و اجزای او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه در
 تخللت و نفس متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه
 هر یک در علوم که نفسی شکل در هر وقت متبدل نمیشود و معنوی
 دانه با ستم از ذات خود و لهذا شیخ مقتول بر آنست که حیوانات
 را نفوس ناطقه مجزوه است حیوانیه مداسب قدامت و اوجیه در
 جواب امور بهمنابر اصریح کرده بصورت فرق میان آنست
 و حیوانات درین حکم و چون بهمنابر انداز احوال متبدل ذات در
 آنست که بعضی پس مندر آنکه گویند الی الله و دیگر را **قیصر** در شیخ

در هر یک از این
 شیطان آمد و فراوان
 در محارفات و محو شدن
 که تو هست شیخ گفته
 مردی میگویم
 حضرت غیب مطلق
 مضاف که بغیب مطلق
 بالله حضرت غیب مضاف
 عالم شایسته
 تا عرضی خاص حضرت
 با جمیع
 و شریعت حقیقت
 الحاکم و در هر وجهی
 عروج و حیات
 منظر عالم شایسته
 تا بشود و از منظر
 و انجا ظاهر شود
 بعضی آنکه منظر را
 قبل معرک است و

[illegible][illegible]

5711

رفتند به جامع و مسجد از آن
 یاران ایشان و در آن چنین کردند
 و بپوشیدن و خباثت کردند
 و اتفاق کردند **از آن** اما بدین
از آن متبای شدند که در آن
از آن در میان
 درین فعل رفتن **از آن**
 و در میان از آن بجا آمد
 عمارت ساخته بود و است
 و بعد از آن نام آن عمارت
 او را بنام آن که است
 است تا بر آن دیگر کسی
 نرفت و این مثل شد
 در میان عرب **از آن**
 شاط و فرزند و در آن
 پنهان شدند و در آن
از آن است و در آن
 در آن و در آن
 غلام و در آن
از آن و در آن
 از آن و در آن
 مساندین و در آن
 کار و در آن

[illegible]

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

فيه النفس حكم البدن المحسوس في أن جميع الحواس الظاهرة
والباطنة فليست ببناء بالذات واللام الحسية والباطنة
من الصور للعقل نورانية فيها نعيم السعداء وظلمة فيها عذاب
الاشقياء وكذا امر المعامات وكذا في الارزاقات فان جميع ما يكر
في المنام او يختل في اليقظة على ذلك امر احسن وعند غلبة
الخوف فيكون من الصور المعقولة التي لا تتحقق لها في العالم
الحس فكلها من عالم المثل وكذا في غير الغرائب في الارزاقات العاد
كما يحكم على بعض الاولياء انهم اتفقوا على ميلته كان من خاف من المصطفى
ايام الحج والتهجد في بعض جدران جدران في جميع جدران البيت او
خرج من بيت المسدود الابواب والكلمات والادب في بعض النسخ
والشمار وغير ذلك من حقائق بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك
ارسطو في قوله كويد من زوار هذا العالم ساء وارضى وجرى وحيوان
ونبات وناس ساقون وكل في ذلك العالم ساء وارضى وجرى وحيوان
شئ ارضى والرواحيات التي في النار ساء وليكون للناس النار ساء
لا يفر عنهم عن بعض وكل واحد لا يفر من ساء واليفار به بل تسخ
البر وشيخ محمد الدين در باب منجم از فتوحات كويد في كل نفس خلق
فيها عوالم يستجوب القيل والتهار لا يفرقون وخلق الله من خلقه عوالمها
عالمها على صورته اذا بعصر العارفين في رتبته فيها وقد اشار
الي ذلك عبد الله بن عباس فيما رواه عنه في حديثه في الكعبة انها
بيت من رتبته في بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا
مشابها حتى ان فيه من رتبته في بيتا في كل ارض من الارضين السبع خلقا

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

اهل الكسوف وكل ما فيها حتى ناطق ومن باقية لا يفر ولا يفر
واذا دخلها العارفون انما يدعون بارواهم لا باجسامهم
فيكونون بها كلهم في هذه الارض الدنيا ويخرجون وفيها كل
لا يحصر بعضها يستمد من النور لا يدخلها من العارفين الا كل
مصدق مختار وكل حديث وادب وردت عندنا في حروفها العظم
عظم ظاهرا وودعها باطنا في هذه الارض وكل جسد في كل
فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة من الارزاقات فيها نعيم
في اليوم فمن اجساد هذه الارض والاشياء الباطنية من محمد
خفيف ان لكل ظاهرا باطنا ولكل شخص روحا ولكل من
سائر خلقه ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم وهو العلم
الذي استلزمه على رتبة رتبة الله سبحانه في الحقيقة في صورته
ارزاق شهادت تطلد صور مشابهة في نار من كمال نفع الله
از صورته في احوال او معلوم يمكنه حال الله تعالى سبحانه في
من الارزاق وبعرف المحرمون سبحانه فيوقد بالنواصير والاقلام
وترسل الى ابو سعيد روايت كند كين في رتبة الارزاق في قوله
فراسته الموضحة فانه ينظر في نور الله ويجازي في سلم از انسي وادب
كند كين في رتبة الارزاق في قوله كند كين في رتبة الارزاق في قوله
ومثال حقيقة كين في رتبة الارزاق في قوله كند كين في رتبة الارزاق في قوله
بشانه رتبة كين في رتبة الارزاق في قوله كند كين في رتبة الارزاق في قوله
سالكه رتبة كين في رتبة الارزاق في قوله كند كين في رتبة الارزاق في قوله
باشده رتبة كين في رتبة الارزاق في قوله كند كين في رتبة الارزاق في قوله

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة
والتفكير في ما خلق الله من
الخلق في الدنيا والآخرة

نهی حاصل با نون خفیفه معروف

لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

نهی حاصل با نون خفیفه

لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

نهی حاصل با نون خفیفه

لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

نهی حاصل با نون خفیفه

لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

نهی حاصل با نون خفیفه

لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ لا تَقْعَلَنَّ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

نهی حاصل با نون خفیفه

این هر که گفته شد بجهت افعال بود چون خواهی که اسم فاعل نیستی

اسم فاعل گرفته میشود از فعل مضارع معروف علامه مضارع
را حذف کن و فار افتاده و میان فاعل و فعل فاعل
در ا و وین را کسر ده تا اسم فاعل گردد

فَاعِلٌ فَاعِلَانِ فَاعِلُونَ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

فَاعِلَةٌ فَاعِلَتَانِ فَاعِلَاتُ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

این هر که گفته شد اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول
بنگینی اسم مفعول گرفته میشود از فعل مضارع مجهول
علامه مضارع را حذف کن و م م مفعول در اول فعل
مضارع در ا و وین را ختم ده و او و ساکن میان وین
و لام زیاد کن تا اسم مفعول گردد اسم مفعول

مَفْعُولٌ مَفْعُولَانِ مَفْعُولُونَ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

مَفْعُولَةٌ مَفْعُولَتَانِ مَفْعُولَاتُ
هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده
نکرده و هر آنکه نکرده و هر آنکه نکرده

این هر که گفته شد بجهت افعال بود چون خواهی که اسم فاعل نیستی

فَاعِلٌ فَاعِلَانِ فَاعِلُونَ
فَاعِلَةٌ فَاعِلَتَانِ فَاعِلَاتُ
مَفْعُولٌ مَفْعُولَانِ مَفْعُولُونَ
مَفْعُولَةٌ مَفْعُولَتَانِ مَفْعُولَاتُ

باز یک مصطفی عرب
و در پیش خشت و چار و دینج
از کس حساب ندانم از طلیس

نقاش
ز تکیان صاف و زنده نشینج
دو دوس را یک سر را به بیج
سرور و شیرینکار و دودیل
دو بازو ز داغ و یک چون شیل
دو صغ و دو ماه یکا چو بود
از تیر و تیر و تیر و تیر

لا ادراک
در صفت انشا و فعله
نقطه است و بعد فعله
و در
نشان معرف که از نشان
ناخستین و نهایت غنچه
و در آن زنده بود با فک و انوش
قابل با نظرات و زنده نشینج
ایچ بجا احب جالب ایچ بجا
و در پیش خشت و چار و دینج

این مکتب
مکتب خشت و چار و دینج
و در
نشان معرف که از نشان
ناخستین و نهایت غنچه
و در آن زنده بود با فک و انوش
قابل با نظرات و زنده نشینج
ایچ بجا احب جالب ایچ بجا
و در پیش خشت و چار و دینج

باز یک مصطفی عرب
و در پیش خشت و چار و دینج
از کس حساب ندانم از طلیس

نشان معرف که از نشان
ناخستین و نهایت غنچه
و در آن زنده بود با فک و انوش
قابل با نظرات و زنده نشینج
ایچ بجا احب جالب ایچ بجا
و در پیش خشت و چار و دینج

باز یک مصطفی عرب
و در پیش خشت و چار و دینج
از کس حساب ندانم از طلیس
نشان معرف که از نشان
ناخستین و نهایت غنچه
و در آن زنده بود با فک و انوش
قابل با نظرات و زنده نشینج
ایچ بجا احب جالب ایچ بجا
و در پیش خشت و چار و دینج

تہذیبِ منطق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ز منطق مقصد اصلی سبب است
 بر آن ذاتی که علمش تهبلا سبب است
 کلام بتینش تعریف جامع
 رسول صادقش برهان قاطع
 دو عالم تالی و ذاتش مقدم
 علیه ربّی و حلی و سلم
 مراد از علم باشد نفس صورت
 بود آن بر دو صورت با تفرق
 جو است از عالم نسبت تفرقی
 و از برزخ صورت نیست تحقیق

تعارف خرد و ای و اکساید

ازین قسین هر يك را يك
نظر باشد توجه سوى معقول
نظر چون در خطا نباشد
و آن قانون بود قانون عقل
نما شد که قانون الکسای
خردوی باشد آن بالکسای
که حاصل شود مطلوب
بهر آن محتاج قانونیت
فلیت عقله من دون منطق
که هر یک مطالب و نیاز

کتابخانه عمومی امام خمینی (ره) تبریز

بهم موضوع او معلوم علی
که باشد موصل مفهوم علی
تو در تصدیق تحت نام او خوان
معرف در تصور اسم او دان
دلالت جمله منظور نظر نیست
بخیر لفظی و وضعی مغیر نیست
تشریف مطالبی و تفسیر لازم

بکل بر عزو بر خارج کو است مطابق بر تحقیق و التزام است
 لزومی در رسم ناچار باید پس آن عقلی است عرفی نیز نیست
 تعریف خود در کمال

مطابق لازم آن دو است پس عکس
نیز و لفظ اگر بر جزء معنی
دلالت است مقصود سخن دان
مرکب تمام ناقص دان و هر یک
در آن یک غیر از آن و خبری
چون فرد مستقل شد که در آن
بدون این دلالت نیست است
نقص نمی خور
چون یک معنی است و در آن
فقط

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

در وضع سرنگه بالا و در این مقام است که در آن وقت در وضع
 در وضع سرنگه بالا و در این مقام است که در آن وقت در وضع

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content.

محمّد فرید الدین عظیمی
بیان و تفسیر

۱۰۰۰
 ۹۰۰
 ۸۰۰
 ۷۰۰
 ۶۰۰
 ۵۰۰
 ۴۰۰
 ۳۰۰
 ۲۰۰
 ۱۰۰
 ۰

علم دان و در بر بی منطق خوان
 که او را پس هم باشند بیکان
 تعریف شکل

مشکل خوان اگر افرازم
 مخالف باشد او را وقت
 و اگر معترض است و خوان
 فلو بوضع الحقیقه متر خوان
 و الا که درین معترضی
 گرفته شد تا منقول خوانی
 و الا که بر حجاز است و حقیقت
 درین بحث سید خدین منطق
 جو مفهومی شد اندر منافع
 که نفس تصور است مانع
 تعریف جزا اکتفا
 ز فرض صدق که است بر منی
 و اگر حقیقت مانع بکنش خوان
 ز کلام هر فرد است اگر ممکن
 بود یا متمنع یا ممکن الفرد
 دوم معدوم و موجود
 که نه و واحدش باید که دانی
 ازین قسم واحد را در
 که غیرش نیست ممکن با محال است
 و که حال کثیر ازینده خواهی
 که نامر باشد و غیر شمار
 دو کلی را که درین آید تمام
 اگر صدق نیابند آن دو

علم دان و در بر بی منطق خوان
 که او را پس هم باشند بیکان
 تعریف شکل
 مشکل خوان اگر افرازم
 مخالف باشد او را وقت
 و اگر معترض است و خوان
 فلو بوضع الحقیقه متر خوان
 و الا که درین معترضی
 گرفته شد تا منقول خوانی
 و الا که بر حجاز است و حقیقت
 درین بحث سید خدین منطق
 جو مفهومی شد اندر منافع
 که نفس تصور است مانع
 تعریف جزا اکتفا
 ز فرض صدق که است بر منی
 و اگر حقیقت مانع بکنش خوان
 ز کلام هر فرد است اگر ممکن
 بود یا متمنع یا ممکن الفرد
 دوم معدوم و موجود
 که نه و واحدش باید که دانی
 ازین قسم واحد را در
 که غیرش نیست ممکن با محال است
 و که حال کثیر ازینده خواهی
 که نامر باشد و غیر شمار
 دو کلی را که درین آید تمام
 اگر صدق نیابند آن دو

علم دان و در بر بی منطق خوان
 که او را پس هم باشند بیکان
 تعریف شکل

مشکل خوان اگر افرازم
 مخالف باشد او را وقت
 و اگر معترض است و خوان
 فلو بوضع الحقیقه متر خوان
 و الا که درین معترضی
 گرفته شد تا منقول خوانی
 و الا که بر حجاز است و حقیقت
 درین بحث سید خدین منطق
 جو مفهومی شد اندر منافع
 که نفس تصور است مانع
 تعریف جزا اکتفا
 ز فرض صدق که است بر منی
 و اگر حقیقت مانع بکنش خوان
 ز کلام هر فرد است اگر ممکن
 بود یا متمنع یا ممکن الفرد
 دوم معدوم و موجود
 که نه و واحدش باید که دانی
 ازین قسم واحد را در
 که غیرش نیست ممکن با محال است
 و که حال کثیر ازینده خواهی
 که نامر باشد و غیر شمار
 دو کلی را که درین آید تمام
 اگر صدق نیابند آن دو

علم دان و در بر بی منطق خوان
 که او را پس هم باشند بیکان
 تعریف شکل
 مشکل خوان اگر افرازم
 مخالف باشد او را وقت
 و اگر معترض است و خوان
 فلو بوضع الحقیقه متر خوان
 و الا که درین معترضی
 گرفته شد تا منقول خوانی
 و الا که بر حجاز است و حقیقت
 درین بحث سید خدین منطق
 جو مفهومی شد اندر منافع
 که نفس تصور است مانع
 تعریف جزا اکتفا
 ز فرض صدق که است بر منی
 و اگر حقیقت مانع بکنش خوان
 ز کلام هر فرد است اگر ممکن
 بود یا متمنع یا ممکن الفرد
 دوم معدوم و موجود
 که نه و واحدش باید که دانی
 ازین قسم واحد را در
 که غیرش نیست ممکن با محال است
 و که حال کثیر ازینده خواهی
 که نامر باشد و غیر شمار
 دو کلی را که درین آید تمام
 اگر صدق نیابند آن دو

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در جواب این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در جواب این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

فصل فی
و جمیع اگر باشد محقق قضیه خارجی باشد الحق
حقیقه است اگر باشد محقق بعد از هر چه در ذهن است
چون فرض علی باشد جز محمول و با موضوع نام او است عدل

و اگر نه نام او باشد محصل
نقشه لام او باشد محصل
جو باشد کیفیت نسبت
نقشه بر نام موجب بر قضیه
ضرورت که بود ما را در
نقشه نام ضرورت و اثبات
و اگر در مدت و صف است
نقشه نام
ضرورت که بود وقت معین
نقشه نام
جو در غیر معین شد محقق
نقشه نام
جو وقت با وصف دوام است
نقشه نام
و اگر فعلیت نسبت را داشت
نقشه نام
دوام و مرکب از وقت مطلق
نقشه نام
جو شد سلب ضرورت از خلاص
نقشه نام
بود مشروط و عرفی که خاص است
نقشه نام
بقید لا ضرورت مطلق عام
نقشه نام
بقید لا دوام آمد و جو در
نقشه نام
بشرط لا ضرورت ممکن عام
نقشه نام
مرکب باشد این هر وقت ضرورت

به آن را بطلان کنی **مقدم** که بر نسبت چه لفظ بود اول
 بود در حلیه از اطراف معلوم بود مفعول یا خبر مفعول
 نباشد محل یا دایم ضرورت و یا خود خرق کان محض دور
تعریف **مقدم** **دویم** تا به واته اعلم
 از نظریه بحث اند مقدم اگر موضوع او را شخص نامند
 لقب حلیه را مخصوص خود کنند طبعیه است نامش و دقیق
قوله **مقدم** **دویم** تا به واته اعلم
 و الا که بود نفس مبتنی که گفته اند و بعضاً معین
 کنون او را لقب محصور باشد در و لفظ مبتنی سور باشد
 و اگر بود مبتنی من فعل بود در منزل خبریه منزل
قوله **مقدم** **دویم** تا به واته اعلم
 وجه جمیع اگر باشد محقق قضیه خارجی باشد الحق
 حقیقه است اگر باشد محقق بود در هر دو از این اند
 جوهری باشد خبری محمول و با موضوع نام او است محمول

بافتن مطلق و ممکن کنندیم که گفتنی مختلف باشد بحد کم
 تعریف شرطی مفصل
 از شرطی متصل میدان قضیه که افراد است حکم آن قضیه
 بیک نسبت به تقدیر اخری و باغش علی تقدیر اخری
 از ویر است اگر حکم علی است و الا به علاقه انفاقی است

و اگر نه متفصل نه نام بروی حقیقه است از وی انکه در وی
 دو نسبت حکم باید با تناقض بصدر و کذب یا مالا تناقض
 فرق میان مفصل
 یعنی در صدق جمع گویند یعنی در کذب آن منع نقلی
 از بین این ارتناخ شد ملا غادر کوی اگر نه اتفاق
 مجموع تقادیر مقدم چو باشد حکم کلیه است فاقه
 بعضی مطلق جزئی خواهند معنی که بود شخصی دانستند
 چو نبود حکم او برانی تقدیر بنام محله آمد بنجر میر

بافتن مطلق و ممکن کنندیم که گفتنی مختلف باشد بحد کم
 تعریف شرطی مفصل
 از شرطی متصل میدان قضیه که افراد است حکم آن قضیه
 بیک نسبت به تقدیر اخری و باغش علی تقدیر اخری
 از ویر است اگر حکم علی است و الا به علاقه انفاقی است
 و اگر نه متفصل نه نام بروی حقیقه است از وی انکه در وی
 دو نسبت حکم باید با تناقض بصدر و کذب یا مالا تناقض
 فرق میان مفصل
 یعنی در صدق جمع گویند یعنی در کذب آن منع نقلی
 از بین این ارتناخ شد ملا غادر کوی اگر نه اتفاق
 مجموع تقادیر مقدم چو باشد حکم کلیه است فاقه
 بعضی مطلق جزئی خواهند معنی که بود شخصی دانستند
 چو نبود حکم او برانی تقدیر بنام محله آمد بنجر میر

بافتن مطلق و ممکن کنندیم که گفتنی مختلف باشد بحد کم
 تعریف شرطی مفصل
 از شرطی متصل میدان قضیه که افراد است حکم آن قضیه
 بیک نسبت به تقدیر اخری و باغش علی تقدیر اخری
 از ویر است اگر حکم علی است و الا به علاقه انفاقی است
 و اگر نه متفصل نه نام بروی حقیقه است از وی انکه در وی
 دو نسبت حکم باید با تناقض بصدر و کذب یا مالا تناقض
 فرق میان مفصل
 یعنی در صدق جمع گویند یعنی در کذب آن منع نقلی
 از بین این ارتناخ شد ملا غادر کوی اگر نه اتفاق
 مجموع تقادیر مقدم چو باشد حکم کلیه است فاقه
 بعضی مطلق جزئی خواهند معنی که بود شخصی دانستند
 چو نبود حکم او برانی تقدیر بنام محله آمد بنجر میر

بافتن مطلق و ممکن کنندیم که گفتنی مختلف باشد بحد کم
 تعریف شرطی مفصل
 از شرطی متصل میدان قضیه که افراد است حکم آن قضیه
 بیک نسبت به تقدیر اخری و باغش علی تقدیر اخری
 از ویر است اگر حکم علی است و الا به علاقه انفاقی است
 و اگر نه متفصل نه نام بروی حقیقه است از وی انکه در وی
 دو نسبت حکم باید با تناقض بصدر و کذب یا مالا تناقض
 فرق میان مفصل
 یعنی در صدق جمع گویند یعنی در کذب آن منع نقلی
 از بین این ارتناخ شد ملا غادر کوی اگر نه اتفاق
 مجموع تقادیر مقدم چو باشد حکم کلیه است فاقه
 بعضی مطلق جزئی خواهند معنی که بود شخصی دانستند
 چو نبود حکم او برانی تقدیر بنام محله آمد بنجر میر

از شرطی اصل تالی و غم دو محل و دو شرط مختلف
 و با چون شد ادات شرطی از آن حکم تام افتادند بیرون
 تعریف تناقض
 تناقض در قضا با جبهت در باب مخالف نام اندر سبب و ایجاب
 بر آن وجه که باشد صدق در یک لذن موجب کذب در یک
 جت در تعارض اختلاف چو یک و کیف و باقی به حدت
 نقضی ممکن
 ضرور را و در ایج را در احکام نقضی از ممکن است و مطلق
 در شرط و عرف را محقق بود حقیقه ممکن و مطلق
 مرکب است مفهوم مرد و باقی بنی نقضی و دو مورد
 بود جزئی را مفهوم مرد و کتر در پیش بد جز و نه مقصود
 نه باشد نه با ایجاب که کذبش تواند کذب جزئی
 نه باشد عکس جزئی بدل و محایا نیست صدق کلی
 عکس نقضی
 از شرطی عکس موجب جزئی ملا که شاید عامتر محمول تالی

بافتن مطلق و ممکن کنندیم که گفتنی مختلف باشد بحد کم
 تعریف شرطی مفصل
 از شرطی متصل میدان قضیه که افراد است حکم آن قضیه
 بیک نسبت به تقدیر اخری و باغش علی تقدیر اخری
 از ویر است اگر حکم علی است و الا به علاقه انفاقی است
 و اگر نه متفصل نه نام بروی حقیقه است از وی انکه در وی
 دو نسبت حکم باید با تناقض بصدر و کذب یا مالا تناقض
 فرق میان مفصل
 یعنی در صدق جمع گویند یعنی در کذب آن منع نقلی
 از بین این ارتناخ شد ملا غادر کوی اگر نه اتفاق
 مجموع تقادیر مقدم چو باشد حکم کلیه است فاقه
 بعضی مطلق جزئی خواهند معنی که بود شخصی دانستند
 چو نبود حکم او برانی تقدیر بنام محله آمد بنجر میر

در این کتاب
فصل اول
در بیان کلیات
و کلیات
در بیان کلیات
و کلیات

بکلیت سالیست فکوت و کز شتر سواد از نفس معلوم
ندارد و سبب جزو عکس فکوت کز سبب عام موضوع و مقدم
از موجب در دو عالم در دو عالم بود جزو مطلق عکس لازم
عکس خاصان چون لازم آید لغب حقیقه لازم آید
دو و قمر دو وجود مطلق با عکس متعکس کردند تا کام
دو ممکن متعکس هرگز نشاید کز شاید قوت اندر فعل ناید
ز سالیست عکس در دو عالم است
و عکس خاصان عرقی عام است
چو عکس خاصان عرقی گویند زبلا لازم فی البعض جویند
بیان انعکاس کل این فصل بود این کز نقیض عکس با اصل
شود که مطلوبش محاسن و با اصل صحیح شکل است
بود و قتیة خاص از مقتضای اذالم متعکس کیف البوائه
کذا در سونست تبدیل نقیضین
عکس نقیض
عکس نقیض
عکس نقیض

در این کتاب
فصل اول
در بیان کلیات
و کلیات
در بیان کلیات
و کلیات

در این کتاب
فصل اول
در بیان کلیات
و کلیات
در بیان کلیات
و کلیات

بدان این هم که ساز مبتدل نقیض جزو ثانی را با قول
کنی هم کیف را تنها در کون شود عکس نقیض از نو اکنون
درین حد موجب سالیست عکس متعکس عکسند در کم
بیان اینجا و اینجا جزو یک نیست یک اند نقیض این مردو شک نیست
ز جزئیات عکس خاصان را بیان کردند بشو این بیان را
در اینجا موجب اینجا سالیست
یعنی که اینجا است از مطالب
چو قول از قضا باشد مرکب کز شد بر ذات و قویا بر
مرکب را قیاس اعلام کردند مرتب را نتیجه نام کردند
در با فعلش از مذکورانی خود کشانند و در آخر این
پس آن شرطت از شرطت و با حمله هم از حمله مرکب
در و موضوع مطلوب است صغر مکرر اوسط و محمول اکبر
حقیقت صغر اکبر
بر صغر مشتمل صغر است
اگر اوسط شود محمول صغر شود هم بعد از آن موضوع کرد

در این کتاب
فصل اول
در بیان کلیات
و کلیات
در بیان کلیات
و کلیات

در این کتاب
فصل اول
در بیان کلیات
و کلیات
در بیان کلیات
و کلیات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

...

٨٩

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript. The text is written in a cursive style and includes some red ink markings, possibly indicating specific sections or corrections. The text is partially obscured by the binding of the book.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

1870

از این کتاب در علم منطق

در علم منطق

در علم منطق

مقدم نیز مابین و لیس و یاد علم مافوق حسی
که در این مثنوی گرد قیاس که مثنوی علم را عاقل اساس
مسائل آن قضایایی است که در دست این مبرهن
بود موضوع این جمع مسائل همان موضوع علم اندر مسائل
بود هم نوع او بنوعی بود هم عارض ذات و نوعی
ولیکن آنچه محمولات باشد امور لاحق لذات باشد
مبادر را به اطفاف زاید بجا باید از قبل المقاصد
مقدم عبرتی وجه و وزیر که موقوف علیه بالبیرون است
قواعد و شش گانه حکمت
نویسند اصل حکمت در مسائل اصول شش گانه در اوایل
غرض باشد تخمین مبادی که بنوعی سیر باطل چون بخواند
دویم نقض که موقوف را کند تا نماید در کتب راحت آید
تسیم نامش که عنوانست محل که باید وجه اجمال از مفصل
چهارم گفتن نام مصنف که اطمینان پذیر از مشرف

در علم منطق

در علم منطق

در علم منطق

در علم منطق

در علم منطق
که از اول این اوزا بخوبند
نباید در فنون تاجر و تقدیم
بوجهی که در این مثنوی
چو باشد مبین انجا بر تعلیم
یکایک در آن از فوق و تقسیم
در تحلیل و این بر عکس است
در تحذیر و مبین مطالب
در بیان که من آن وجه اصال
بود این مثنوی از آن افضل
مفاد را بود شبهه و اسئل

المنطق بقسم هذه الافام
مقولات عشر تصدیقا
طبیعیات بارزات قیاس برهان جدل خطا
طبیعیات الطول طبعات طوینا سو قیاس
مقولات عشر غیر تصدیقا
و قیاس و این و متر و مکر و وضع و مقادیر

در علم منطق

در علم منطق

در علم منطق

فخرج من تحت سكر معن في
 فخرج من تحت سكر معن في
 فخرج من تحت سكر معن في

هذا لا يخرج من سكر معن
 فخرج من تحت سكر معن في

هذا لا يخرج من سكر معن
 فخرج من تحت سكر معن في

في اللفظ

بسم الله الرحمن الرحيم
 واعلم انتم صمد والدلالة اللفظية الوضعية في المطابقة والاختلاف
 والالتزام وذلك لانه اللفظ اذا كان دالا على معنى محدد الوضع فذلك
 المعنى الذي هو مدلول اللفظ اما ان يكون عين المعنى الموضوع له او دخلا فيه
 او خارجا عنه فمدلول اللفظ كما معناه بوسطه ان اللفظ موضوع للمعنى
 ودخل فيه ذلك المعنى المدلول اللفظي تحقق ودلالة على معنى بوسطه ان اللفظ
 موضوع لمعنى خارج عنه ذلك المعنى المدلول التزام ومنها اعتراض مشهور
 انه اذا كان لفظ موضوعا لمعنى مركب من اربعين يكون احدها لازما واثني
 للاخر مدلوله على خبر الالفم للجزء الآخر كونه دخلا في المعنى الموضوع له
 تضمنه للابدية وله دلالة عليه كونه لازما للجزء الآخر ومنه دلالة ليست
 مطابقة للاشارة الوضع له ولا تضمنه لاثني ليست كونه جزءا من الموضوع له
 بل كونه لازما للجزء الآخر والالتزام كونه دخلا في المعنى الموضوع له لاحاطة
 والجواب ان هذه الدلالة بسبب الوضع ضرورة ولا فخر فيه غير المقسم
 والاشارة ان الوضع ليس كذلك المعنى بل المعنى داخل فيه ذلك المعنى المدلول
 فترضية قطعنا هذا الجواب على ان اللفظ لا يطابق ما ذكرناه وهو كلام حجاب
 الكشف والكاتب ومنه تبين اننا على كلامنا في موضوعنا ان الموضوع

الدلالة اللفظية

هذا لا يخرج من سكر معن
 فخرج من تحت سكر معن في
 فخرج من تحت سكر معن في

هذا لا يخرج من سكر معن
 فخرج من تحت سكر معن في
 فخرج من تحت سكر معن في

هذا لا يخرج من سكر معن
 فخرج من تحت سكر معن في

دلالة اللفظ على جزاء وضع له من حيث هو كذلك فاعلم ان راجع
 الى كماله ان اللفظ الصافي والحيثية بوجاهته ووضع تحقق الدلالة التي
 عليه استدلاله ان اللفظ اذا دل على معنى فهو الدلالة التي لم يدل عليه باضيق
 ورة بان العلة المضغفة للدلالة اذا تحققت وحيثية سواء كانت
 او ضعيفة والدلالة الضعيفة تجامع القوة اذا كانتا من جنس مختلفتين
 ويمكن ان تباين التزم ان تباين تصورهما تصور ملزوم اذا كان الملزوم
 محطرا بالبال لا مطلقا كيف ولو كان كذلك يلزم ان لا يتجاوز الدلالة عن
 زمتها كالمضغفة فيلزم ان لا يمكن تجاوزها عنها لا سترام تصور كل
 منهما تصور الآخر وانه بين البطولان فعلا هذا يمكن منع تحقق الدلالة التي
 بناء على ان الجزاء الملزوم ليس محطرا بالبال بل المحط بالبال هو المجموع
 فلا يتصل الدلالة من الجزاء والفرق بين هذين الجوابين انما هو باسند والمنع
 والسند الثاني اول والاخا فانه انما يتحقق في الصور التي ذكرناها في بيان
 تعريفات الدلالة الثلاث باصديق تعريف الاخرات اتموه الحظ بالبال فلا
 يتحقق في واحدة لا يتم في هذه الصور وقد جازيت باسند التزامه لان الجزاء
 من تلك الحقيقة ليس جزءا من المدلول المطابق فيه انه لا يفرق في الدلالة التي
 بل لا يفرق في مركبة فارجع المعنى الموضوع له وانه منقطع هنا وهذا
 ان يعلم انهم حكموا بان المعنى المذكور وهو صمد الدلالة اللفظية الوضعية

الاقسام الثلاثة المذكورة عقل لان دلالته اللفظية بالوضع اما ان يكون على نفس الموضوع له
 او على جزاء وضع له او على خاتمة برهانهم انهم ارادوا باللفظ العنق ما هو دال على الجزاء والاشارة
 كما هو المتعارف في كلامهم ان يكون دال على الجزاء والاشارة كما هو المتعارف في كلامهم ان يكون
 فاعلم ان يكون دال على الجزاء والاشارة كما هو المتعارف في كلامهم ان يكون دال على الجزاء والاشارة

فارسی حیات

بسم الله الرحمن الرحيم
 فقط هند سر که منعدم است نژاد و وضع غیر منقسم است
 از بطول و بعین و عرض است این از فعل و بودم و فرض است این
 خط درین عرض طول فقط شهر چون شود در مد فقط
 مستقیم آن بود که بر ناظم عرض بر وسط شود سائر
 سطح طول است و عرض کان فقط انتهای خط است که نقطه است
 مستور آن بود که در هم سو بتوان فرض خط راست برو
 جسم تعلیم است آن مقدار کن بر بعد است سطح آخر کار
 کنج سطح است تیر را بین از انداخ غیر متحد بین
 قائمه دان یک از دو مثل که خاست از دو پهلو خط راست برکت
 منفرج اگر است از قائم حاده اصغر است از دو داریم
 شکل بیانی که دور نمود زان احاطت که که حد و حد
 عکس این شکل را معین گوید پس جنبه معین معین جوید
 بر از این در جهت معرفت پس بیشتر که صلح مختلف است
 شدت است معین قسم فقط سطح داخل زوایا است در خط
 دایره جرم دور است نه است یک خط و نقطه در میان است

در خط و نقطه
 در خط و نقطه
 در خط و نقطه

در خط و نقطه
 در خط و نقطه
 در خط و نقطه

در خط و نقطه
 در خط و نقطه
 در خط و نقطه

خط آن خط مستقیم بود که از دایره دو نیم بود
 متوازی است که در خط علامت بر در سطح فقط
 ضرب خط در خط از کثر اتباع است سطح موازی الا ضلع
 که یکدش دو خط محیط بود و زوایا باشد فایر زو
اصول موضوعه
 می توان در میان هر دو نقطه وصل کردن با مستقیم خط
 هم برابریم راست / خواهیم خط محدوده هر قدر خواهم
 هم توان که رسم دایره فانی نقطه بعد در صبر خواهم باشد
 از زوایا است قائم دایم متساوی و جفتش قائم
 هم زوایا بر قطر و بعضی محیط متساوی و نزدیک عقل محیط
 هر دو خط که راست راست کرد یک سطح یک محیط شود
 یک توان راست وصل یک خط راست هر دو خط یا زوایا که راست باشد
عقل اول
 از دو خط خط مستقیم اگر گرفت قائم مستقیم دیگر
 حاصل از جنب هر دو زاویه بین قائمینه یا مساوی بنشین
 زانکه که شد عمو ان خط است از دو پهلو او دو قائم خاست
 در نکشت ان عمو مل نمود است ناچار از مجاز عمو
 پس تو هم کنیم خط کرد بر مجاز و دیگر عمو شود
 پس شود هر دو زاویه قائم دان مساوی با دایم دایم

در خط و نقطه
 در خط و نقطه
 در خط و نقطه

شکل دوم
 دو خط راست چون نقطه که بعد از آن طرف از دیگر خط
 از دو پهلو پس از دو قائم خاست با مساوی بآن دو زاویه است
 آن دو یک خط مستقیم بود و در کل متحد بجز شعاع
 را که اخراج نیست هیچ خطی بخط برتر با منقاعه حب
 پس دو کج که آن چهار است چون دو کج هر یک کا صا و د با
 پس این از حذف مشترک و با ماند کل را با چو جبهه ها

شکل سیم
 در دو خط که مستقیم بود چون بر دو خط مستقیم بود
 که بعد از دو قائم اصغر این دو کج از درون زان دیگر
 می شود و بر خط خط عیان و این تقارب کشد به یقینان
 و صف این شکل آنکه بین دو فاضلان را در اعتراض آورد
 که خردی یا نه نرسد قرب میکن با التقا نرسد

وضع المثلث
 جانب از بعد از دو خط با بقا در تقارب ابد
 متنع بود این تقارب هم یک اخراج اصل خط فاقم
 پس بعد از آن رساها ضایع که نوشتند فرق مانع
 با وجود که صد فساد دیگر در هم بافتند اهل نظر

شکل چهارم

تفاوت در تقارب
 تفاوت در تقارب
 تفاوت در تقارب



از دو مثلث را بر سه خط که دو خط و زاویه یک چو خط
 باقی کج و خط مثلث نیز مثلث و بر شوند در هم جز
 از دو مثلث جابر خط هم چون یک از دو زاویه است اصغر
 و تر اصغر است اصغر از آن را که این زاویه است اصغر از آن
 این و تر چون بود از آن اصغر زاویه پس از زاویه اصغر
 کنی مساوی اگر بود با شکی لازم آمدت در و تر یعنی
 پس در اینست زاویه اعظم و از آنست اعظمی اوم

شکل پنجم
 فوق آن قاعد و زاویه اند که چو تحسین خود مساوی اند
 که بعد از مثلث با ختم که دو ساقش بود مساوی
 که دلیل دو ضلع اب و جیم چون اج و خرب استیم
 و تر آن هم مساویند هم پس مساویست که شها فاقه

شکل اول از کتاب اقلیدس
 بر دو خط که اب محدود بود خطی که دایره موجود
 که بعد از آن کجی قیس اج و ج و صی کنی مثلثین
 که اب و مساوی اج همچنین مساوی ج
 مستقیم و نقطه بود و آن مساوی مستقیم در
 لفظ اخراج است اب است پس با هم که یک کج ۱

که چو اب و ج مساوی
 طرف و از دو زاویه
 و از مثلثین
 که چو اب و ج مساوی
 و از مثلثین
 که چو اب و ج مساوی

باز را بکسی دو جانب است بعد از آن رسم دایره برین طلب
 یک از پنج بد در جنز یک از دال در بدور طنز
 پس آه خطی مراد بود و ز تا قی در بین کشد بود
 چون سادیت مح بود در دشت در سه خط شود همرد
 بی توان فصل کرد از منتر از طویل دور است چون کمتر
 اطویش اب چو است او جزو از الف ابراهیم روی
 بعد از الف بدور او مرسم سازد ایر ز ز بد
 پس با آن از جدا شود از آه این مراد است از بد و عقب
 دال کن نقطه آب را منخرج همچو او فصل آه کن از اج
 متصل کن خط به و خط جد تا بشکل سه پایه را است شود
 پس دو ضلع اباه و دواج در ایر در اجد شود هم قد
 هم دو کنج الف که نیز انباشت این هم با نظیرش اید راست
 پس سادیت ضلع به و جد باز دو گوشه اب و اجد
 باز دو گوشه که ده باشد وین دو چون پای تخت شده باشد
 نیز در جه و کد کنج و دو خط چون نظیر خردند و نسبت غلط
 پس به کنج حسد و که یک چون دو مافوق حریفش نیست لیک
 هفت

کره ضلع از حلقه شان بام راست شد راست شود از اباه
 از ابحر و زه مثلث کبر بعد از آن در جه کوبت به نیز
 اب دوه بحر و منسار دال آج و ز در دشت و دال
 پس سه کنج او سه کنج دهر با نظایر مساویست بکنز
 که چو طبق اب کنیم به ده آج و ز منطبق شوند لیک
 ورنه باشد یک از دو گوشه اصغر از دیگر نیز دخر د
 و ازین لازم آنکه بحر احوال نیست چون مزجم اشکال
 آج و ز چون که منطبق کرد الف و دال متفق گردد
 پس ز هر یک دو ضلع و زاویه با نظیرش بود ساویه
 بر نقطه کان بخط راست شود لک آن منخرج علیه عود
 نقطه کن دج درون او وسط اب جیم و هر مثل جیم و دال طلب
 نقطه کن ده که است بر خط فاش مرد و کور کرد و دایره باش
 که تقاطع کند بران انباشت بر یک بعد و قوس دایره باش
 از تقاطع که ز راست با جیم خط بکش کان بود عود قدیم
 و اگر متصل شود ز و ز و مثلث شود حذر و جنز
 ضلع از که مثلث جد است مثل نیز از مثلث جد است
 کان دو ضلعان قطر دایره اند متساویان اهل با صره اند

ضلع جد هیچ چه برسم آن ضلع رخ مشترک میان آن
 پس مثلث جوان مثلث خوان و بنی زوا جوان زوا با دان
 پس دو کتبه ز جد ز جد دایم در دو به طور رخ بود قایم
 پس به رخ عمود بر خط است بود مطلوب یا بهین مثلث
 چون از خطین راست را در یک می توان کرد نشی و بنی رست
 کوئو از رخ با رخ زاوی می نقطه کو دال بر خط اب با نشی
 آه را فصل کن ز رخ چون وصل که خط عرض بنی رست
 پس بروی مثلث زد تر پس منصف شد چو پست از
 کشد اضلاع او زوا نیز یک پس دایا نشی نیز و نیز یک
 پس به کتبه را دو گوشه را متساوی و این بود مطلوب
 از آن هر دو را قیاس
 می کنند از الف عمود بر اب جد شان ساز مثل الف طلب
 پس چو و ز ز جد عمود بر آر دل به تقصیف اج و جد رکار
 با و رخ که است آن چه ده آن دور کتبه و گوشه ساحه
 پس دو خط که آن جهت ده است که مجد بر دو سان که ده است
 و بعد آن دو کتبه و اجلیتین در یکا سور کم ز قایمیتین
 اسم در آن سو مد قیید بهم که بهر ایشی آن تدفرو ختم

سپید کردن

پس بر دان تو جیم و هر چو ده وصل کن حال الف که با ده
 چون رخ و رخ و رخ حاج که است چون حدوده و جد و ار جد
 کتبه حاج است قائم چو جد پس اب الف عمود کند
 جیم را از عمود تا خط اب مرکز دایره ز جیم طلب
 دوره دوره که قطع شود اب چو بر نقطه با ر چو نه از دور
 و بنی از از دو موضع دال بود تا دور دایره بدور جد
 منصف کن خط هر که بر جابده وصل کن رخ که وصل با قیاس
 زانکه با ده ز وصل جی و رخ دو مثلث علی التو بی غیر
 که حجه آمد و حجه بیوان و بنی دم از نیم رسد بیوان
 متساوی است آن دو کتبه که فاست متقابل ز قطع دو خط است
 چون جهت چون اهر که از او جد کتبه حادث مساویند و جد
 زانکه دو کتبه که بهیج و حجت که دو سور جی است برابر است
 شد چو کتبه اهر چهار کاد از دو سور راه رست را بر جد
 زانکه هر یک از این دو مثل یکین شد معادل بلل قایمیتین
 پس تا بد ز بعد کتبه جیما کو به مشترک چو نقطه با
 گوشه جیم اب دور دور متساوی و جیما که مویر بیوی
 بر مثلث که که شد اخرج از رصلصل یک با استخراج
 ز بنی اعطیت کتبه بیوان زان دو کتبه متساوی بر بیوان

که بر این خط
 خط از نقطه راست با خط است

همچو بحر از اراج بجانر جم
کنج اجد اعظم از هر یک
که جو تصنیف از کثر است
وین ثانیست از اولین اصول
از کنج ابر جسته و ما
دو مقابل مساویند بهم
بسی کنج با و همچو اجد
کنج اجد از کثر بود اعظم
دیگر از اراج کنج تا بحر
که بود کنج بحر یعنی اجد
که درین جانبر که به باشد
بسی بود کنج اجد بر ساحل
از او بر از مثلث به جسم
ضلع ابر از مثلث حرکت
بسی ز به کنج جم است مثل
که از اراج بر فضل او کرد
شود از کنج اراج برون
بسی اول کنج اجد و بدان
باز نادان بشنوا این تعلیم
از دو کنج درو نبی بدید
وصل به بی بقدر به باری
بسی وصل ز و جم قبول
باز و هیچ یک شود خطا
امید و زحم است فاسخ و فاقم
کشی نظر است و راجع است به
بسی چون زام داخل هم
و شکل گذشت در راست
اعظم از کوشه اراج در مجید
کاف چون از و طو چو باشد
اعظم از کل واحد داخل
گردتر از طو است اعظم
اطول از ضلع کوشه که اراج است
کشی و تر شد ابر از اراج
مثل اراج باز وصل جد کرد
کا عظم است ان ز به کنج درون
کین ز ما موید است از اراج

و بود کوشه اجد ز اجد
بسی بود کنج اجد بفر جم
اعظم است کوشه که درست
بسی بود ابر ز ضلع اراج طول
و ز ابر مساویست باج
باز اراج اقصر است پس بفر
بسی بود طول ابر فرون از اراج
وقت آن شد که پیش اهل عباد
شرح مذکور را کنیم خیال
ازت و در دو خط اراج و در
و بود کوشه بحر اعظم
از اراج کوشه بود اهر
در فند جم برتر از خط
تا شود کنج مجسمه و طو عیان
و تر فرجه منطبق جو شود
و در غیرش چه منطبق آمد
زانکه در غیر فرجه بر خط
بسی از اراج هم بود همان
در فند فوق اراج شکل سلف
ر خط مستقیم تا محدود
گاه سازر مثلث موجود
اعظم است کوشه که درست
بسی بود ابر ز ضلع اراج طول
و ز ابر مساویست باج
باز اراج اقصر است پس بفر
بسی بود طول ابر فرون از اراج
وقت آن شد که پیش اهل عباد
شرح مذکور را کنیم خیال
ازت و در دو خط اراج و در
و بود کوشه بحر اعظم
از اراج کوشه بود اهر
در فند جم برتر از خط
تا شود کنج مجسمه و طو عیان
و تر فرجه منطبق جو شود
و در غیرش چه منطبق آمد
زانکه در غیر فرجه بر خط
بسی از اراج هم بود همان
در فند فوق اراج شکل سلف
ر خط مستقیم تا محدود
گاه سازر مثلث موجود

ما را با اوقات و احوال
از اراج و کنج اجد
و در کنج اجد

و در کنج اجد

دو خط را با هم سازد
و هم طول است از خط

که مساوی بود در اصلاح	با خطوط نظیره با عا باغ
مثلثات الف کفن را	و کفن جعل او عامل ا ج
تا شود بعد وحدت خط	بیشتر کوشه بعد از ا ج
بسیار ضلع بجز اطول	این عاریت کوبان معل
باشی کو آن خطوط الف صیم	دال هر خط مستقیم قوم
الف ب و د ال ساز جدا	مثل ع ال و ز و ح و ط
رسم کن دور ز بد و در ز	دوره لیکن از حرف کفر
دیگر کردی بد و در خط	رسم کن لیک از حرف لکط
بسی تقاطع کند دایره	و ز ن ز ک و ج و خط ب است
با مساویست با هم و بلند	از ز و خط که هر دو مثل اخذ
حک و کز وصل کن بر این	کین مثلث بود مراد و فرج
که خط کن که آن یک است بد	با مساویست هم یکیت نقد
خط ز و خط بود مساوی	حک که هست آن مساوی
مرت چون جیم کوسا و کز	مقصود اینست با هم یکیت
که بنقطه ز خط با محدود	کوشه راست خط کنز موجه
همی منفرده که است خط	الف ب خط و الف نقطه است
بسی تطبیق کن منفرده	وضع کن وصل کن در نقطه
بسی برابر کن مثلثات	که مساویست با جوده اصلاح

بعضی جمع
و هم از خط

کشف الف و وصل
مثلثات

وین الح نام دانه در شان	ا ج ب ج دات جده کسان
جب بد شد یکا و نیت	بسی به کین او و نیم یک
چون دو ثلثت راست خط بود	اگر اند دو کین و یک خط راست
چار خط و دو کین و با قر نیر	در نظا بر یکیت در هم جیر
از ا ج و ز دهر دو کوشه اد	چون شود چنین دو کین به هم تد
اب و د هر مستور دارم	بسی تطبیق هر دو در ا ریم
منطبق بود جوبه او دال	ا ج و ز هم که او بود یک حال
ج و ز هم مطابق اند	کوسا و نیت کوشه به دست
منطبق شد دو کوشه جیر هم	بسی یک شد مثلثان قافم
و رت و نیت در ا ج و در ز	بعد تطبیق خط ا ج بر ز
لازم است انطباق این برده	و از آن انطباق جبر برده
و رت و نیت مطابق در حی است	لازم این است و را با حی است
بیش ازین با مساوی با بود	بسی کون کین حاجه با بود
متواز است هر دو خط که بود	که بر آن خط مستقیم روه
و بود هر دو کین را خلقت	که بود مبدلان مساویان
و کذا غنا رجه کما فی البین	و کذا البیان کفا عینین
باشی کو آن دو خط موازی	خط واقع بر آن دو بر با بد
مبدلان مساویان با هم	مت کین آخر ذره قافم
که دو خط کر شد موازی	مطلوبه در یک از جبین
کوطا قات هر دو برابر باشی	از بجز بسی مثلث شد فاشی

و در تطبیق از خط

در بجزیه کج انزرون	متا و کج انزرون
و بن زمانه بنی و بنی محال	پس تو از بنی برادران سال
در بر و با بجه و کج درون	م تو از لب آن دورا اکنون
که طست چون او ز لکرا تید	از یکسان بدیده بناید
پس مسا و بریده مباد نشان	پس بعد آن دو خط مسا و نشان
در دو کج و در یک از جنین	چون انز چون جز کفا بنین
و انز با بنر دو قائم است	و زو هم سویته لازمه است
و بن با نشاط امر مشترک است	پس تو از بنی لازم و مشترک است

قول حکیم ابهر

خط کج نصف کج اجم	شاید او تا بجویند خرج
کل واحد خط زیر و زیر	هر ساقین قاعده است و تر
که کج نصف مقابل بن	و نیم متصل کج خط بن
پس مس و ج حور و ج اید	به دو کج مساویان باید
پس مسا و بریده و کوشه جی	پس ج اید عمو بر بر و جی
مصل کن بطلک وصل طار	پس خط طک نجی نباشد باید
و زنه کج بطلک بطلک بن	جد و اند مثل قائم بن
بجه و بجه و ج مثلها	این خلقت و کل جزو بنا
نکند قطع بن که دو خط است	کرد سطر شود بطلک خط
پس خط طک نقطه نه جی	بگذر و بر شال و م سیل
پس بگویم اگر کس شود	چون خط بر دو خط خیابان بود
که شود زاوین و اخلاقی	در یک سو اقل از ثانی
عده آن سو رسد بر دو	که آن سو رسد بر دو

ز آنکه حاد است با بجه	یا بیک متفرج بیک قائم
قائم و حاد را تخت طلب	اج و بد را آن دو حکم طلب
تا شود اید ما ج قائم و حاد	ماه باید جوما حاد نهاد
پس کجش اب بر کس ماری	پس کج نصف با ج اید
پس توان از بر او کوشه ما ج	و تر به بنای که اصرار
هر وسط ماری با ش اید	چو مک شد از عمو بر و ط
نرسد خط بید و کز نه بود	در خلقت دو قائم و بنی بد
راست چون بر کشت اطر بر	مد جی اند و جیل ببر
باشی در شکل هر دو جاده کو	پس اید بنر حاده است و
چون اید حاد شد زید دایم	متفرج باشد و اطر قائم
پس شد خط ملوک خط بد	و زنه در و قیام و ججه شد
که یک حاد و متفرج و کز نه	هر دو را بر اب و صد گذر
بنر و زنه اید از دو قائم کم	بنر حاد است و زنه خد قائم
پس کج بر دو نیم بر سر جی	پس اید جی بجه خط جی و ط
چون خط قائم و خط حاد است	بجه و ججه حاد افتاد است
تا و هم پس ملوک قید هم	البقا را بکاف ساز و هم
پس کج کج متفرج افتاد	و زنه یا قائم است یا خد حاد
که بود قائم آن یک و بجه	چون خط جی طر شود بیک
خط مع مثل خر متفرج بن	پس کج مثل خط خواهد بود
مشتک ساز و زنه نادر از	چون و زنه چون کج شود ادر
پس شود هر دو کج زنه اصغر	از دو قائم و قید نظر

در بود حاد و کلمه قائم
 ابجد بعد منقر شود داریم
 باشد کواشقا بنقطه لام
 تا کنیم بعد از این ادراک کلام
 بنزد و ذره اند چون ز قائم
 این و گنیزند چون دو قائم
 پس برود از او دو بود احقر
 پس برود از او دو بود احقر
 انفرج یکم چو شد لازم
 پس یک خط حاد شد و ملک قائم
 پس بهم منقر شود ابجد
 بر همین منتهی شود مقصد
قال النبی
 از مثلث بحکم دار العین
 هر دو گوشه است کم ز قائم
 مثلث چون دو کج یک زاع
 چون کس رشته بابدال کج
 شود اجد واجب حو قائم
 اجد از با خود اغفلت بدان
 پس کتون کج با یکج احب
 از دو قائم کسرت انیت عجیب
التاسع عشر
 چون خط راست بر دور است
 که نواز در آن دور است بود
 دو مبادل شود مساویان
 خارج هم بد اقل یک تن
 فلیقع خطی عا ابجد
 از ح و د خ بدل سوبه شود
 که جمیع دو گوشه از جبین
 است یک مثل قائم
 و در آن باشد اقل ز قائم
 پس بهم منقر شود خطان
 پس بعد از د خ قائم
 همچنین از ح و د خ
 پس خط سب مشرکست
 دو مبادل مساوی و یک
 نیز و خارج بود ح و د
 نیز برود و ح و د

الدین فی حد واحد
 خارج خط واقع
 عا اب لا ترا اوله

سین

پس برود چون در روز قیاد
 در غور نماند است این و مراد
 در مثلث که مستقیم خط است
 یک خطی نیز خارج از او است
 کج محج از او مساوی کو
 بد و داخل که شد مقابل او
 هم که کجش بعلم صاحب عینی
 مت و بر بود بقا بمثلین
 ان مثلث تو فرض کن راع
 ضلع محج بادل رسته کج
 فرض کن خط حه مساوی را
 پس اجد بالف سواست و
 و بعد هم مساوی بدان
 که برود در و اند ابدان
 پس اجد کس برود انقلب
 شد یک با دو کج داخل اب
 و بن اجد با اجد که ماند از ان
 مت و بر بود بقا بمثلین
 پس یکج درویش با منین
 نیست الا یک بقا بمثلین
فصل فی خط المستوی
 کسرت از نقطه که فرض تو خواست
 یک خط راست موازی را است
 بهر از الف چون نقطه افتد
 نه برود ال و وصل کن خطا بد
 ساز بر از آد گوشه داه
 مثل اوج و بر بر آو راه
 پس زو فی تبادل کج محج
 هر معول شد موازی راع
الحاد عشر
 چون در اطراف یک خط کاید
 هر دو با هم موازی و متحد
 یکد و خط تو وصل یافت رقم
 هم مساوی موازیند بهم
 اولان را از اب و جد کن فاسی
 و اصلان کو خط ا ح و د باشد
 پس ا ح و د مساویان باشند
 هر دو با هم موازیان باشند

کذا کتاب النبی

افتر که موازی موازی

و صل کن در بیان این خط پس ز تشکیل مجد واج
 اب واج مقدس واج و مبادل بعد واج و وج
 پس مس ویت این مبادی و بن شد از نوزده بیان و بن
 پس واج مانده مقدس بند کوشها هم کوشها مقد
 و بن متک این ششم شد رابع متین این بهم
 پس کنون شد اجبع مقد پس بعد ضلع اج موار و بن

الف والعشرون

از سطح در موار بند اقتلاع مت و رفتند در اوضاع
 کوشها همچنین و لا افطار که تصفیف سطحا باشد
 سطح اقتلاع با بن کوا بعد قطر و اصل کوشها خط اند
 پس ز تشکیل اید و بعد از تبادل در ان ادب و بعد
 و ز تبادل حدب و اید و در اکثر اگر رشته بد
 شد مساوی بهم خط او و همچنین شد یکد که حد او
 باز دو کوشه اوج و حبا پس دو ثقیف هم با سرتا
 پس بد سطح را بد و تصفیف زانکه که از مثلث تصفیف

الف والعشرون

از دو سطح موار الاقتلاع که یک فاعده است در یک فاع
 در دو خط کان موار با تا باشد ان دو سطح مساویان باشند
 همچو سطحین اید بعد و بن در دو خط موار راج و از
 از ان شده است انی دعا در کن که او و از که شد مساوی راج

کما تر از ان خط
 مستقیم و مع خط
 و کانت الف و بن
 بنی فاعده و بن

کما تر از ان خط
 مستقیم و مع خط
 و کانت الف و بن
 بنی فاعده و بن

کما تر از ان خط
 مستقیم و مع خط
 و کانت الف و بن
 بنی فاعده و بن

به تفاوت مساویند یک خط و کن شریک و راه و از
 پس کنه در کنج مایه زید مت در بهم خط آه و از
 همچنین اب و جد و ماه و جد که درون برون شد از خط از
 هر دو ثقیف پس یک باشد رود از رابع ادریک باشد
 سطح و وجه و وجه و وجه هم مساوی شوند پس و بن
 اقتد و قوع من کنون زانکه که هر زاو قاع برون
 شد من که ابدال افت و ماور اشته که یکست زیاد

الترابع والعشرون

هر سطح موار الاقتلاع که بد فاعده است در یک فاع
 در دو خط کان موار با تا باشد ان دو سطح مساویان باشند
 همچو سطحین اید بعد و بن در دو خط موار راج و از
 از ان شده است انی دعا در کن که او و از که شد مساوی راج

کما تر از ان خط
 مستقیم و مع خط
 و کانت الف و بن
 بنی فاعده و بن

کما تر از ان خط
 مستقیم و مع خط
 و کانت الف و بن
 بنی فاعده و بن

کما تر از ان خط
 مستقیم و مع خط
 و کانت الف و بن
 بنی فاعده و بن

او شلست که جانب واحد	همچو ب و جیم بر یک قاعد
در دو خط موازی افتاده	در دو با هم مساوی افتاده
چون ا ب چون د ح که در خط	در دو خط موازی و ا د
فرض کن خط بر موازی با	خط بدیم بر ا ب لقیما
با در که است مخرج از جین	تا که بیجا و در بجران سطحین
موازی شوند در اضلاع	در دو خط موازی الاضلاع
پس مساوی بود در سطح جین	ز آنچه گفتیم ثبات و عشرین
نصف در سطح شلست دان	قصر او را منصف او خوان

السابع عشر

در دو ثلث گانه بود به شش	یک طرف بر دو قاعد سطحین
در دو خط گانه موازیان باشد	در دو با هم مساویان باشند
همچو ثلث ا ب ج و د ه	در بر و ا د و قاعدش د ه
ب موازی یکا د ه با ترط	تا ا د مختصر چند بر سر خط
پس شود سطح صا ح و د ه ط	باز ا ب د و قاعد هم خط
در دو خط موازی نر و خط	پس مساوی است با م آن در خط
همچنان نصف هر یک از سطحین	است ثلث و قطر در میان
عکس این شکل م چوبیت چهار	می پذیرد بوجه نصف قرار
لیکن اینجا جدا افتاد صور	است از نصف این امور در
بعد ثلث ا ب ج و د ه	در دو خط موازی ا د و ب
قاعد بجر نیز مساوی دان	و در یک مثل نیز جدا شد از آن

کن موازی

کن موازی مثل صا ح و کل	تا ج و کل با و رسند بکل
بل میند و لیک جوهر اندیش	خفایع بود مثل و در این بین
پس یکا شد لیک ا ب ج ا	پس یکا شد جنبل و صجا
سطح و ثلثت چیز شود ا د	در یک سول بر یک قاعد
در دو خط موازی هتا	در دو خط موازی هتا
سطح ا ب ج شد سطح هتا	در دو موازی ا ه و قاعد
چون که وضع قطر بفرع	سطح ا ب ج شود دو مثل ا ب ج
انچه از نصف همسر هتا	پس بود ضعف ا ب ج در هتا
این بود در افتاد برون	یا که باقی از گرفت سکون
در دو عرض بدال شد منظم	نیست حاجت به صلت ا ب ج
گشت معلوم از این دو اگر	از او قاعد عیان شوند از سر
سطح ضعف شد سطح هتا	اگر این مانده از فلات تو گمان
چون که وصل بد بود ا ب ج	ضعف آن و بجر با هر بقدر

الثامن عشر

در دو سطح موازی که غوه	مستور از قاعدشان و غوه
نسبت آن دو سطح آن است	همچو نسبت که آن دو قاعد آن
در هر یک از یکیت رتبه	بر هتای قاعد است نسبت شان
چیز دو خط مساوی بر یک و ا د	در خط ا ب ج واحد در بر و د
پس در دو سطح و در هر کوه واحد	نسبت همچو ج قتا د ب ج
زانکه سطحین چیز دو نصف	در هر از نصف و قاعد هتا
آن از هر نصف و قاعد دیگر	کم بود باز با همسر

کدام قاعد قاعد است و از این قاعد
فقطی خوازیان و در جاکان
و عشرین

نصف از مثل بود از این
زاد و مثل بعد از آن

راکم / قاعده یکم از نصفین	شده و در یک است از این
قاعده دوم / کم است نصف کم است	در زیاد است نیز مثل م است
زائده در مثل رابع و عشرین	از ده فصل که شد تعیین
دو سه کج از یکیت نصفین	هست چنانچه مابین نسبتان
زائجه در مثل پنجم و دهم	که مثلث از سطح نصف افتاد
و در کمره در سلوک سیل	نست جز به چوب شنب کل
پس ز هیچ جزء اوج و اجداد	نستش همچو بحر قنار بعد
در وسط مواز الاضلاع	که سطح چو خط کند ارتفاع
از دو قطر قطر متقیان	بر یک نقطه هم ز قطر عیان
و شارک با زاویه بین	آن دو باشد بهم سا و بین
همو سطحین کج و اطهره	که هر دو در سطح اجداد
دو سوارند بر ملا فک	شارک اجداد و دو گوشه اوج
که اید با یک یکیت یک	هم طر با یک دیگر یک
هم نیز با واحد یک افتاد	چو روند از اید بخد بر باد
و متمم بود سا و بین	این مرا است زنی هم با بین
دو خط اجداد مواز تر	کو بران دو خطک چو رشت خ
از تو از ارب نرند یک	معدل احک و ز کج و فیت شک
و ز تو از حد نرند یک	ز کط و خط درون درون یک
پس احط با هر یک یکیت نقد	پس تو از است در خط اید حد

الثلثون

سج ثلثیت چون بود قاعده

چون دو تریع در دو ضلع آمد

در اوج کج و تر از و اید

در اوج کج و تر از و اید

که بود زاوای یک یکیت	که بود باز و باج قاعدهین
هم خط با و اط بود واحد	فرض کند خط ال مواز بر
و او بود داخل مثلث ما	که فزون تر از قاعده است
پس بود بال اقل ز قاعده	کان دو داخل دو قاعده است
پس کتون کم بود ز قاعده باج	پس خط ال در وسط اوج
منقسم که از اید بدین کج	چار کجش بطر مثلث ال
و صلح کند که حقیقت بود	و صلح کند که با رند ز فروع
چند وجهی با خط حبیب	بعد از این در دو خط سه کج صح
چند وضع اید بر است اید	آن دو مثلث متقوسیت نقد
و صح نصف چار کج در است	کان دو در یک خطه قرار جیب است
و بن چنین با نصف سطح کل	کان دو بر میان بد و الا است
پس بود چار کج بر خون ال	کان دو نصفند از دو مثل مثل
و مثل همین که یافت بیان	طی و صل مثل هم شوند عیان
پس کتون آن مربع زه کج	چون دو تریع ضلع باشد اوج

الحاد و الثلثون

حاصل ضرب سر در و نا کام	حاصل ضرب اوست اوراق
پس از ضرب خط الف در و	مستوری بود بد و اوج
نوعه در بحر است چند اندام	و بحر است گوشه ساز نام
پس شد این صفی الف در و	خط مکر و نیز مواز اندام

بسیار بود خط و همگس و میان	بطوریکه باقی موازینان
خود طوی از بدو ده و ده	وین نامرسا و بند بیج
الکامل و التمام	
سطحها خط در اقسام	سفور با ترعوس نام کام
مثل سطحین از اقسام	که دو سطح احبت و جیانش
مبنی چون مربع خط اب	که چو سزاوه جنبه یعنی مطلب
جز موازین با او مانند	بسی از وجه که هر دو سطح او اند
بغیر از آنکه او در اقسام	و وجه در دشان مربع اب
الثانی و التمام	
چار کج خط از اقسام	با دو در هر دو قسم او یکسان
و بعضی یک در آن دیگر	مثل اینی اول از عدد دیگر
کو خط است اب که در تقسیم	مقسم نیز بر قدر بر جیم
بسی مساویت با اب و جی اب	و مثلین سطح اح در جی اب
که آوا در مربع اب و جی	شد موازین با او و فرض ز کج
و صل بد کج تقطع جی بر جی	طی که شود موازین و جی
بسی به جی خارج جی اب	سرا این در اقسام مطلب
وین او به سمت سفور مانند	که او اب مساویت بقدر
بسی جی و جی که در دو حجت اند	هم قدر اینی ز مقفین طلبند
بسی هم مساوی الاصل	وین و در وین کند اصلا

حکیم فایم از او با هم	که از او حکیم فایم اند
شد تمام کج ز فایمین	بسی سزاوتر فایم در شین
و متقابل که آن دو در یک است	با طایفه در درین ز جی اب
بسی شود او مربع خط جی	طرا م از خط طح با این مطلب
خط طح چون آن کند در این کج	بسی به سطح طح مربع اح
سطح اح که آن کند در جی اب	با جی و اینی ز جی اب
سطح جی به جی اب بود یک	بسی الف مکن جی اب طح
و دو سطح اح و جی که بود	ضعف اح در جی قسم شود
الراعی و التمام	
هر خط که آن شود بدویم	و بعضی مختلف تقسیم
جمله سطح واحد از تقسیم	در دویم و آن مربع اب
متساویت با مربع نصف	کو اب ان خط و جیم جمع نصف
مقسم را از حرف دال مطلب	بسی شود سطح او و بدو جی اب
جز در آن مربع جی اب	و کج نیز با جی اب
سطح بد کن بوصل اطام	باصل اینی اط موازین نام
ز آنکه سزا سطح جی مساوی جی	لک و الف مقفین کج
وین دو را مشترک مربع اح	بسی شود جی و جی جی
جی مکن مشترک بود در خط او	تا شود اح و جی اب
مع یک مشترک حیانه اح	و آن سطح در فرد و کج
تا شود اح و جی مربع جی	وین جی جی که این بود مقفین
الخامس و التمام	
خط جی نصف باقی ز اطل	و شد از او و جی جی

در استخراج

در استخراج

در استخراج

مستحق نام نهادن آن مقوله را گفته اند
چون از آن مقوله مشتق است و در مرتبه اول
آن مقوله را از آن مقوله جدا کرده و در
مرتبه دوم آن مقوله را از آن مقوله جدا کرده

و این مقوله را در مرتبه اول از آن مقوله جدا کرده
و در مرتبه دوم آن مقوله را از آن مقوله جدا کرده
و در مرتبه سوم آن مقوله را از آن مقوله جدا کرده

و این مقوله را در مرتبه اول از آن مقوله جدا کرده
و در مرتبه دوم آن مقوله را از آن مقوله جدا کرده
و در مرتبه سوم آن مقوله را از آن مقوله جدا کرده

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه ذات جمله اشیا بود چون اسم ذات او است
بعد از آنکه در جملها را نشان کن در جمله شکله را نشان
بذات او است عالم را نشان را نشان بر مقدار آن نشان

تعریف معانی

معنا در لغت اسم مکان است مکان تعین مفهوم است
بعد از مفهوم از در عرفان کلام دال بر لفظ معین
و یا شرط ایجاب در دلالت نه ایجاب که بار دارد دلالت

تقسیم احوال

جواز مفهوم او گشتن خبر دار بدان که قسام احوال معنی چار
یک تخصیص است که در خبر است از او که فرض تحصیل خبر است
دویم قسمت تکلیف که اغلب حروف اسم از او که در مرتبه
سیوم تشبیه و اینست مشهور که از آن اسم شود اقسام مذکور
چهارم است تدبیر که در نام پذیرد زیر و زینت بعد از نام

بیان سبب

لا اراکه دانش با تو یار است بدان که قسام سبب چهار است
تختین انتقاد انکار تحمیل سبب ترکیب چهارم است تبدیل
کنیم هر قریب را مشتق بتعریفات و تشبیهات و در نشان

تعریف انتقاد

جو جزو لفظ در نظم الکار شود تیرا است از آن است
مرا این نکته از آن است که نام او در این فن انتقاد است
جو را به دورم اگر کو خفا را مرا در هر ماسو خفا را دوست

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را اندر افاده دوباره ساختن یا خفا را یاده
بجز تحلیل نام این عمل است اگر در اشارت به محل نیست
زهر سیم یک در صد از لغت دلم را اشارت به حد از لغت

تعریف ترکیب

ز الفاظ که شد مذکور با هم چنانکه لفظ موضوع را هم
و از آن لفظ نظر بر غیر افتاد بود ترکیب نامش نه است
و لا از خبر دانش خبر کن به ام او را قیاس مناسبت نظر کن

تعریف تبدیل

چون بعضی از یک تعریف بغیر آن بدل رو به توقف
بسه تبدیل نامش در آن حال زیاده نقطه یا شرف فارغ البال
هوایت در درون سبب جا کرد دلم را همچو صبر اول بسیار کرد

بیان احوال

شدم در شرح تسبیح و درج کشیم بر تحفیه سر کج
 بدان کاف هم تحفیه در حق نه اند نام هر یک بنوازم
 یک تنصیف آن بمن که تفریح در یک تسبیح الکاف تلخیص
 در تحفیه و تشبیه و کنایه ترادف نیز از صاحب درایت
 و زبان پس اشتراکست و صاحب کتم شرح هم کرخ نمایا
 بر آن لفظ که شد نفس اراده لقب تنصیف تحفیه فاده
 نند و اقم بجان آن سیم غیب بیاز چون نند خایه بر آن
 از اسم حرف از صاحب معنا ستا خواست با اسم از ستا
 بود این هر دو صورت در ظهور با اسم تسبیح موسوم و مذکور
 دلم بخود شد از ذوق کلامش جز اول حرف نشید از ستا
 مرا پیوسته باشد از آن صفای غم بجد بجد بر دل رسد
 جو لفظ را که در جایست سطور و کز مظهر نبوغ مست مذکور
 نشان داد و بود تلخیص نامش بشرط شهرت و جا و مقامش

تکرار
 تکرار

بخورشید فلک اکنون هر کو که باشد مشتبه تر از آن برادر
 دعا کردم نشیدان سهر قد ز قول سامان آن مدح بجد
 چو در لفظ تفرقه عاقل گزان شد صورت آن لفظ حاصل
 بود تصحیف آن در جنتی تعلیم بوضع و بجمع یافت تقسیم
 گزان صورت بلفظ تحصیل که مقصودش بود تشبیه و تمثیل
 بود تصحیف و صغر نزد اصحاب کتم تمثیل از هر نور یا باب
 خوش اندم که از این معانی کتم یک کوه مردم از نقاشی
 اگر تصحیف الفاظ و عبارات بمحو لفظ باشد یا با ثبات
 نزان تصحیف را جعل است عنوان بدین عنوان همردان و بعضی خوان
 کوهیم بر رخ نه نام جانات سوره عنبر صفی شمس زرافشان
 کوز لفظ شود حرف طلبکار که باشد معنی آن را نمودار
 بود تشبیه نامش استعاره بدین عنوان در آید در شماره
 خوشیم بار چون ابرهاران ز قلم عاقبت از الکی ران
 کزان لفظ مقصود بر روی که باشد غیر موضوع در آن

و زان مفهوم حواله ای گردد تو لفظ را که بر او وضع کرده
 چنین دارم زانسان دان رود که آن قسم نخست است از کلمات
 جز از لفظ تو لفظ طلبکار که با مفهوم او نبوده ترا
 جو بر افعال سابق نیست نیز بود آن از کلمات نیست باشد
 شده سو که فکر بر کلمات زانکه کلمات آخر غایب
 قدرت شد ساکنی دل غیر راه اگر نتم بر تو کلام جلوه ارم
 جو باشد در لغت از حدیثی دو لفظ از بهر یک غیر معین
 نوزین که لفظ خواهد آن در کلام ترادف باشد آن یکسوی
 مرا در راه غنقت از آنکه در کلام بود اسباب ده ایرغافیه
 ز لفظ از معنی منظور باشد که غیر معنی مذکور باشد
 با هم است از کلمات ساز مفهوم اگر باشد صفت آن دو مفهوم
 هر کدام در هر یک جایگاه داشته شده اند در زیر بایش
 عدد را هر کجا منظور باشد بود محبوب زاعدل حساب
 بشود آن عدل کلامی پنج فتنه گوهر از کلمات که پنج

جواب

جو اند مندرج ز اسماء عدله یک در نظم باید زان عدله
 که کلام در پیش قن واضح اسم نهاد اسلوب اسم نام این قسم
 و با باید که از مندرج در کلام کلمات اسم اسم دیگر را نگری
 چرا که آن است داخل در ترادف حساب باید خواندش باشد تعطف
 و این مندرج چشمه داشته داده دل مسکنی ما را نه زیاده
 و در از بعضی حروف افتاد معصوم زاعدل این موضوع را
 بجز اسلوب حرف نام دیگر بر و اطلاق کردن نیست در خود
 بسوزان به شیرین شامل اگر نام بسوزد نیز از دل
 اگر اوصاف فرد بر از عدله سمر در وان عدله در خاطر افتاد
 بجز اسلوب احصای مخوش که این شد نام نه حکایتش
 شود کلمات ابر شوخ ساغر از نوک غمزده است ده بیت آخر
 رسد و دست غیر یکفر مشهور که در موه زاعدل است محصور
 بقصد آن عدله در نظر ای که آن اسلوب را نام انحصار
 با ستیاری جری از کلمات که صد در جهان خوانا به نگر نیست
 یک در قام مندر شد معلوم طبعی این بدو است مرقوم
 زانست نامش از قوم کلام با سبب رقم موسوم کلام

چو در بحر زار و نودیدم **فصل اول** ندیدم دور سر را روی از دم
 جو شمع و تحسین بیان یافت **فصل دوم** بیاد سوز کیمیا غایت یافت
 بدان از دانش از غیرت کده یافت **فصل سوم** کده تالیف و استعاطا قلب
 چو بعضی از الفاظ پریشان **فصل چهارم** فراهم آورد تالیف بخوان
 و بی تالیف نزدیکی آید **فصل پنجم** دو قسم است ارجح و انصاف
 چه باشد اتر اجماع انداد **فصل ششم** بلفظ چنانکه لفظ در کرا
 که است انصاف از هر دور **فصل هفتم** فرض کردن بلفظ لفظ دیگر
 اگر خواهی زردم کرد در کاه **فصل هشتم** دو حرف از از مز در باب
 نیاید از ملک کار ز دست **فصل نهم** مرا حقه نیست ادب از دست
 اگر ساز ز لفظ باره دور **فصل دهم** بود استعاطا نامش ز صبور
 دو قسم اند و بی استعاطا **فصل یازدهم** بود عینی یا مثل در یک
 اگر شقوص را تعیین نماید **فصل بیستم** در آن لفظی که از آن یا جدا
 بجز استعاطا غیر نیست نام **فصل سی و یکم** بتعمیلش کنم بهر تو انعام
 نکر در کوشی کج حرف استعمار **فصل سی و دوم** از جان خسته و دها بر بیمار

تعریف
 استعاطا

اگر شقوص را سازد سبقت **فصل سی و سوم** نه در لفظی که خواهی گفتن
 بجز در همان از خواص و از عام **فصل سی و چهارم** مراد استعاطا را شیخ بود نام
 بود همچون اسیر مهر جانان **فصل سی و پنجم** گذشته از سر دل و ز سر جان
 چو وضع لفظ را سازد غیر **فصل سی و ششم** بجز قلبش نباشد نام دیگر
 و لیکن قلب باشد بر ادب **فصل سی و هفتم** بود تعریف بر اسلوب مطلوب
 چو بر ترید لفظ را در دور **فصل سی و هشتم** بقلب کل شود موسوم و القور
 و گریا بد از ترغیب تعبیر **فصل سی و نهم** کنند از در بقلب بعضی تعبیر
 ز الفاظ مرکب جز دوتا را **فصل سی و دهم** کنند بقلب یک زیر و بالا
 بقلب کلیش میدان مطلق **فصل سی و یازدهم** شان جمله بنام مرتب
 ز بحث بد نشد ما را منور **فصل سی و بیستم** حرم دل از آن خورشید انور
 شدم روز یکبار آن دل آورد **فصل سی و یکم** کنم از آن در آمد در جان روز
 چو خواهر موسوم را این دل بین **فصل سی و دوم** که بیند افکند دوران برین
 چو شد اعراس کیمیا محال **فصل سی و سوم** کنم او را به خند یا غریب
 بدان کا علم تذیبه بود **فصل سی و چهارم** کنم تفصیل اگر آید ترا خوش
فصل سی و پنجم

چو شد در نظم از بانه کوه سکون حرف با خدش مغیر
 مران را نام نکریم و نیکین تمییز کیم توضیح و تبیین
 اگر بهار لعل آینه کن بد بخند دل رشتان ربابید
 زن سنگ جفا هر چند مستی بران مرغ که با شس را شکست
 مرابین مضطرب بوی این دل را در بدو شس یافت نیکین آخر کار
 بشد بد از کسر حرف مقید و باگردانیش دور از خند
 بوشند بد و تخفیف است کیم بد تو تمییز از سر طوع
 شو مکتوف ز این فاف تا که او با شس از قدر حرف
 ز آبا بر دل مخزون تو آخر کسور با سبک از با خاطر
 الف را کرد هر بد با شس تا بغیر بد و قصر استنش ندان
 بکار استراحت شده جا کجا خون دل در زبر و بالا
 چو دل از یاد آمد از دل افروز بخور از بوی جاف خند و لوز
 چو حرف را وجود اندر گناست بوش اما نیاید در عبارت
 چو سانه از نخل انداخته اما که در عبارت نیز پیدا

و با در بر

و با در بر دو جا حرفت موجبه تودر نقش کسر معدوم نایبه
 به کفر عاقلان اگر از کار نخست اظهار باشد تا از سر
 زده خوش را بقدر تر دید جو خور بار و نور سنجیده کردید
 غم رو بن کند تصویر جام و با اثر نیاید در ز با غم
 جو حرف را در آن عاقل از انصاف بوی بهر بگذارد از اسباع
 و با بر عکس آن اینست مقول که نام او بود معروف و مجهول
 بگویم با تو جانا آن دل که شویش تو مجهول حاصل
 ز شیرین و گوشتی که از جاف تو که او را شس دل از خوشی است
 جو بد و جیم و کاف تا در به با و جیم و ز و کاف ساز
 بدل با خف و عکس نیک فرجام بخیر و ب و عجمش نام
 جو خاک است در بایم ارکان به هر دیده کرم ذره آن
 شد از دور بیشتر دهان بجار جویر لب بوش خال بسیار
 در بن فن بیست از بن چند بن سایل رقم نقد کلک از بار فضایل
 و با کز زعفریات مشهور نقصان نیست خایه و صلال
 جعفر اندر بن نظم محقر که در لوح جان آمد مصور

تخلص از

بوجهر کرد غریف علیها که ز ابل گشت اگر ز اقلها
 بے تاریخ آن از عالم غیب رسید نسخه موزون بے عیب
 قبول خاطر لعل نهر بار بخوبی در هر عالم حکم یار
 از ساله صحیفة محضت مولانا شهاب المکنة والدین خراسانی

باسم ربی العالی
 با شکل زیبا ماه منزه از چشم از چشم تر بار آوریم بدانه که
 جای زینت و غم آوریم حرف دوزده بجان دوزخ
 نوشته هنوز هیچ از صور طرقتش ز ابل علم نفوس و وقت
 بدنامت سودم اندک مگر بالا عجب در بزم بار مگر در بار صبا اندک
 فاخته آن سرور آن جوان بدیم نام که در خواب نرقه خالها مگر نام
 ز جوشش دست میکند بدندان گرفت انگشت در لبها رخندان
 بدخواه ترا از صبح مالش بادا کارش ز غم زمانه مالش بادا
 دار از نرقه بگرانیم باس اوج قمرت چهار بابش بادا
 عین که مستقر صبح جود است باید بکنج فقر که کنج موبدا

محسن

نام و الف

در محله که مصور رخ زیا ترا نقش بندیم چشمش از ترا
 جانانه و کرم دبر را در باب آیین نگشته بر در را در باب
 شد ستر ز نام تو خوشبیدار کوه بر بیاو ستر را در باب

یوسف
 گرفتیم نیمان لب بدندان دامن از دامن کمر نیمان
 طلب کار نام تو دانه ارجان مرا بر سر سوا بید و ارکان
 از گوشه ابد تو تا صدقن ما بهیست نام با تو گفتیم روشن
 از تو که صاف کرم اید و کردیم در میان این دامن باید مرآتیم

محمد
 بالا کشید سرور افرو میل یاران دامن از گرفتار انگ از دوزخ
 ستم از تو در دام صدم فاده دل دار در صد غمت سر نهاده
 تا شود زور خسته ز غمت از زلف خود آن ما بهیست غدا
 مرا آتش افند در دل غمت غم آن به بیاید صورت غمت
 گفتیم چو شمع آتش غمت شد در عرق آن به از بزم
 چشم صدف کوه قدر زلفت نفوذش در زمین چون غمت
 از راه نام من بیا که بزم حرف تو گفتم آنچه درون صدفست

چشم را بگریه چو اسیر و سیر
 کفتر بار در غمش نیست بگر
 دبر و ریت جان غم فروخته افغان
 سوخت دانه چرخ دل آشفته ام تو
 باده بیکار از اسباب ببر
 خایه بزم چو ماه تمام سزای بری
 ای که ز بر بزم میدار حال خفته نهان
 روز و شب بیدارم نام نماند ز غمت
 کفر خانی بجهل در بر ز اهل وفا
 زان میان دنیا تو در بار و درگاه
 تا رقیبانم بر آن در شفا
 هر آن که از دل ما شد تمام
 ساق که مرگام دل مسکین دل
 دوستم ز لب لعل میرنگین دل
 هر حرف که گویم ز لبش در مجلس
 خواهد دل مسکین مرا مسکین دل
 ماه نو به خیمه بر تو بجا رفته
 در شب عید دو تا بوی که دیر افتاده
 سر ایوه قندیل دل سوخته
 شد آن سوخته باز آفرخته
 میان لشکر بسیار غمها
 دلم را شاید از آتش علمها
 زانکه در آن کون نیت چشمم
 پیش آن دلدار چرخ کافر آید در نظر

آن رخ فرخنده دور زنده دید
 غم من خایه بر زنده دید
 دانه از مد عمر عشق نگار
 دایم نهان و بی شد آنگار
 در لیس خجسته ما دام جان
 یافت کفتر رخت از دور نهان
 دلا آن کل بدست دیگر است
 چو بیل ماهایت هر آن است
 کرم که کشته که کرم که دارد کرم
 کرم داردش در جهان محترم
 در دم هر که نیت ز خوان خایه
 ماه تمام هر که خوش فایه
 دل ناتوان تا که چو رو کین
 طلب کو بیای از آن صحت
 از کردش در آنچه نباید تغیر
 خواهم که بوی صورت آن ماه غیر
 مانند در سوخته خیز تا تو بنگار
 مسکین بیدل نو کند کجا کر
 بعد بیکر ساقیا سینه
 سوزم از شراب بارینه
 آشفته دل بوی از فیر او
 آشفته چو دل کدام قلیت بگو
 آن شوخ که از اهل نظر دل بریده
 در دور و جبه که نهان باز تو
 نور از آن دور آفتاب مدام
 کو طلب در راه و باشی تمام

كالعين والنفس والكبد والكلى واللسان
واليد والرجل والكف والفخذ والرسغ والقدم
والنار والدار والفرس والابل والغنم والبيعر والتملح
والكاس والريح واسماها واليمن والزراع والكلاب
والقردم والعقاب والجوز والمعدة وسوسر الحديد
والحرب والارض والسما والذلول والعقرب والارنب
والقفاة واليمن والعنق والسلم وورع الحديد والوقت
والقن والسطل الجعة والسبيل والقراط والطريق
والطاغوت والذئوب والستع مؤنثة سماعة
العين والسمين والرأس والكبد والكلى والكف والكف
واليد واليمن والسما والورد والفخذ والارنب
التي والرجل والعقب والقدم والاصبع والفعل
والنفس والعصا والارض والدار والنار والجحيم
والجسم والقر والعين والملح والفاسر والفقد
الذلول والقوس والمخيط والموت والذرع الحديد
السر اويل والموسر والذئب والفرس والخمر والكاس
والبر والافق والتعليق والضيغ والصبوت
وما يجوز تذكره وتانيه والدار والقفاة واليمن والعنق

والنفس والارض واليد والرجل والكف والفخذ والرسغ والقدم والنار والدار والفرس والابل والغنم والبيعر والتملح والكاس والريح واسماها واليمن والزراع والكلاب والقردم والعقاب والجوز والمعدة وسوسر الحديد والحرب والارض والسما والذلول والعقرب والارنب والقفاة واليمن والعنق والسلم وورع الحديد والوقت والقن والسطل الجعة والسبيل والقراط والطريق والطاغوت والذئوب والستع مؤنثة سماعة العين والسمين والرأس والكبد والكلى والكف والكف واليد واليمن والسما والورد والفخذ والارنب التي والرجل والعقب والقدم والاصبع والفعل والنفس والعصا والارض والدار والنار والجحيم والجسم والقر والعين والملح والفاسر والفقد الذلول والقوس والمخيط والموت والذرع الحديد السر اويل والموسر والذئب والفرس والخمر والكاس والبر والافق والتعليق والضيغ والصبوت وما يجوز تذكره وتانيه والدار والقفاة واليمن والعنق

الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف
اليد والرجل والكف والفخذ والرسغ والقدم
والنار والدار والفرس والابل والغنم والبيعر والتملح
والكاس والريح واسماها واليمن والزراع والكلاب
والقردم والعقاب والجوز والمعدة وسوسر الحديد
والحرب والارض والسما والذلول والعقرب والارنب
والقفاة واليمن والعنق والسلم وورع الحديد والوقت
والقن والسطل الجعة والسبيل والقراط والطريق
والطاغوت والذئوب والستع مؤنثة سماعة
العين والسمين والرأس والكبد والكلى والكف والكف
واليد واليمن والسما والورد والفخذ والارنب
التي والرجل والعقب والقدم والاصبع والفعل
والنفس والعصا والارض والدار والنار والجحيم
والجسم والقر والعين والملح والفاسر والفقد
الذلول والقوس والمخيط والموت والذرع الحديد
السر اويل والموسر والذئب والفرس والخمر والكاس
والبر والافق والتعليق والضيغ والصبوت
وما يجوز تذكره وتانيه والدار والقفاة واليمن والعنق

بالا طام الزينة الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف
اليد والرجل والكف والفخذ والرسغ والقدم
والنار والدار والفرس والابل والغنم والبيعر والتملح
والكاس والريح واسماها واليمن والزراع والكلاب
والقردم والعقاب والجوز والمعدة وسوسر الحديد
والحرب والارض والسما والذلول والعقرب والارنب
والقفاة واليمن والعنق والسلم وورع الحديد والوقت
والقن والسطل الجعة والسبيل والقراط والطريق
والطاغوت والذئوب والستع مؤنثة سماعة
العين والسمين والرأس والكبد والكلى والكف والكف
واليد واليمن والسما والورد والفخذ والارنب
التي والرجل والعقب والقدم والاصبع والفعل
والنفس والعصا والارض والدار والنار والجحيم
والجسم والقر والعين والملح والفاسر والفقد
الذلول والقوس والمخيط والموت والذرع الحديد
السر اويل والموسر والذئب والفرس والخمر والكاس
والبر والافق والتعليق والضيغ والصبوت
وما يجوز تذكره وتانيه والدار والقفاة واليمن والعنق

زدن شکر فایانست دور
 و غشیر مویانخت دور
 مولا از بی صورت جفت
 نه ذات وضع و غیر شکر گفت
 بی ذات وضع را بر نفس تمام
 مرور اخلاص و جسم بر
 شایر سطح و خفا هم در نه لا
 نه خود سطح و خفا هم در نه لا
 نشایر جسم هم در که کنش
 نشایر غیر ذات وضع همچو
 شود در وضع و اولاد بچار
 بجز هیچ بار جوی از از
 و یا اینست لازم شکر است
 هست گفته هیچ وضع سابق
 نشایر هر بعضی جسم
 و اگر شکر که میجو هر یک
 بر این مویانست دور
 و غشیر مویانخت دور
 مولا از بی صورت جفت
 نه ذات وضع و غیر شکر گفت
 بی ذات وضع را بر نفس تمام
 مرور اخلاص و جسم بر
 شایر سطح و خفا هم در نه لا
 نه خود سطح و خفا هم در نه لا
 نشایر جسم هم در که کنش
 نشایر غیر ذات وضع همچو
 شود در وضع و اولاد بچار
 بجز هیچ بار جوی از از
 و یا اینست لازم شکر است
 هست گفته هیچ وضع سابق
 نشایر هر بعضی جسم
 و اگر شکر که میجو هر یک
 بر این مویانست دور

والمغفرة
لا يغفر الله
للذين
يؤذون
الذين
يؤذون
الذين
يؤذون

چو بایستند نفس اجسام	زاد و زاده محض زاده عالم
پس از آنکه از دنیا برون آید	زاد و زاده که جسم می نشاند
میوای غمت صورت نشاند	چو بایستد صورت او پدید آید
شاید به صورت غمت وی	چو بایستد صورت او پدید آید
باشد شکل خود قبر میوای	پس از آنکه غمت او پدید آید
که در غمت شو کرد و مقصد	چو بایستد روح مختلف میزد
چو پس بر یک از غیر است یکبار	روحی که پادشاه باشد
که چنانچه عدم باشد	فقط به یک وجه ارم باشد
چو بایستد چو بایستد موجود	چو بایستد صورت نیز باشد
چو بایستد چو بایستد موجود	میوای غمت چو بایستد
که کمتر بقدر است چو بایستد	او را جز در صورت هرگز
که لا شایسته و این صورت غمت	که لا شایسته و این صورت غمت
که بایستد از میوای	و چو بایستد که چو بایستد

مجلس العلماء

خدمت عالی
شاهی محرم
نایب خان
۲۵

١٠٠
 اعدوا لكان سرور ورجل اعدوا
 ضعفت سعة ورجل اعدوا
 وراك انضمت كل اعدوا
 اعدوا سادة ورجل اعدوا
 مثل مستطير عديم اعدوا
 اعدوا اعدوا اعدوا وراك اعدوا
 فديمت وراك وراك اعدوا
 وراك اعدوا

[illegible]

جبهه خیز یا فکله صدر شد
 فزار کفر را قایم شد
 کاین که در شیر مستقیم
 بنام یسید مستقیم
 و کفر و کثرت عشر از حق محروم
 بنوعی با فاسد بالضرورت
 پس او را بود یسید حسن خود
 بر تصدیق حرکت مستوی شد
 چون مستقیم از روی باید
 در و یک است بیام و فرق شد

فإنه مطلقاً لا يترك على الحقيقة
والعدم بعد الوجود والعدم
وإنه لا يترك على الحقيقة

پس خود را بشناس که گیتی	که از این خدای در دوزخ است
بیا پرچون شکستندم	چو از تشنه شدیم
و گرفتارست بعد از رفقه	بیکار خست بر کردار
نغمه ز شمشیر و سیم	پس خفت غریب ایچام
چو از این دلو موات	نغمه وضع منور و حیات
نزد یک رفیق خوشتر	وضع دیگر بسند و واسطه
شود بعد از فراق و شهادت	قبل خست بر استاده
در دلیلی میسر مستند	چو هم در از خوشتر است
بصیرت میسر اگر صبر بخوی	ز صبر میسر بر صبر بخوی
که در قفس نیست دقایق زلف	که در قفس نیست زلف
که در میسر غرق میگردی	که در قفس بود لعل زلف
پس از منقش باشد تو هم	در منقش است چو صبر
و که نشسته بشویر عین	چو نشسته بشویر عین

—

در آخر آن کلام است او را که باقی استغیا است او را

حدوث نفس را زنی سبب دان که موجود بود قبل از ابدان
 نبوده در میان آن با خلافت زمانیت لازم اختلاف
 که این از موجودات شرکت افکار بدین متمایز شوند اندک افراد
 از عارض هم نشاء بدانکه عاقل شود شرابا بقابل از عوارض
 قوایل نفس را چون غیر نیست پس او را استی قبل ازین است

طبیعت کما و شک نیست که از دور عدد هرگز یک نیست
 و گرنه یک اعداد جمع احاد بود در یک زمان موضوع اختلاف
 پس آن مفعول فی النفس لابد بطریق هر یک از جزئی خود
 بان مفر که در خارج وجود کرش در ضمن جزئیات بود

همین کما بنفس جزئی خویش یک بود بعینه با کم و بیش
 و با جزئی مشخص او قادر است تشخیصها بر کما زیاد است
 چون کما نیست همچون شخص مانع تشخیص از زیاد است واقع

که نفس واحد را سخنی گو محالا بنقسم یک از این روی

بود واحد موضوع مجهول بحقیق فصل کور اساسا مقبول
 اگر واحد بوجه انقال است دروا جزای بالفعلا محال است
 و اگر واحد بر کتب با هم دروا جزای بالفعلا فرا هم
 و اگر واحد ختم بر آید که دروا نفس ام اصله شاید
 کثیر تر کش مقابل کثرت بود با بنقسم شرفه مذکور

بقابل امتناع هیچ میدان بیکجا و بیک وجه و بیک آن
 تقابل جاردان نظا فاضل دروا نشان بود با هم مقابل
 و وجود کر شود معقول هرگز نزد ما بر قیاس آن اگر یک
 تضایف دان و گرنه آن تضاد که هر یک خدا آن دیگر قادر است
 وجود کر نباشد یک مقابل که موضوعش وجود در مقابل
 عدم دان و مکرر را بر دایره کراتن نمیشد باشد بیکجا

مقدم با تشریح و شتاب و زمان اظهار مقدم بازمانست
 و با اقرب مجرد مفرز بر تبه شد مقدم بر مؤخر
 بود با طبع هر سخن بود بدون آخر و آخر نه بود
 در مکرر نباشد آن را هم مؤخر شد بیکجا مقدم

درین صورت مؤخر نیز است چنان دانند که گویند هیچ است
 قدیم الذات را دانیم معتر وجه او غیر از این نیست غیر
 قدیم با تر مانرا نیست اول بدینکه حادثه دان در مقابل
 بران ممکنه که حادثه با تر مانرا بعد ماده است و مترش است
 که امکان وجودش قبل از اید و لا صار ممکنه ثم موجود
 وجود را باشد این امکان و لیکن اگر امر ممکنه نیست ممکن
 که لا امکان له امکان لا ندان این دو معتر فرق اصلی
 به پس تصاف اهل امکان با مر لا وجه موجب آن
 که لا امکان له وصف و رافند چنانکه ممکن با و دیگر افتند
 و اگر امکان بنفشتن قائم که نسبت بهی الامرین است و این
 یکا نیست و دیگر وجود است پس او را ماده زین چنین بود

بر حسب عدان و بی غایت ظاهر نکرد اتفاقا نیز صادر
 که در این اتفاق نیاید چه گفتیم اگر در این صورت
 کند خبر علت موضع وی بمحتاج الیه مترش
 دلت کر نام علت را تر طالب فنا فاما به المعلول واجب
 جو علت را علت و موجب که بگو صدور و کر نه مادر کو
 مؤثر از خارج فاعل دان و کر مقصود افتد عاقلین
 جو خارج باشد و این دو نباشد بخیر شرطی نقد نیکنو نباشد
 همین واحد شود صادر واحد کر اینین صادر کشت و اید
 از آن وجه کر این کر اید صادر نکرد آن یک این وجه ترش
 جو دو وجهی شد واحد باشد به وحدت چنانی شاهد نباشد
 که این امر در مفهوم داخل تر قی باشد اندر ذات حاصل
 و کر نه مصدر این است کنون با ز این سوال اندر صافی
 جو امکان تسلسل نیست میباید کند یا موجب ترکیب در ذات
 وجه و متر معلول نام نام واجب نیز علت نام
 چه باشد علت نام صادر نام جزو شرط مترش

درین صورت مؤخر نیز است چنان دانند که گویند هیچ است
 قدیم الذات را دانیم معتر وجه او غیر از این نیست غیر
 قدیم با تر مانرا نیست اول بدینکه حادثه دان در مقابل
 بران ممکنه که حادثه با تر مانرا بعد ماده است و مترش است
 که امکان وجودش قبل از اید و لا صار ممکنه ثم موجود
 وجود را باشد این امکان و لیکن اگر امر ممکنه نیست ممکن
 که لا امکان له امکان لا ندان این دو معتر فرق اصلی
 به پس تصاف اهل امکان با مر لا وجه موجب آن
 که لا امکان له وصف و رافند چنانکه ممکن با و دیگر افتند
 و اگر امکان بنفشتن قائم که نسبت بهی الامرین است و این
 یکا نیست و دیگر وجود است پس او را ماده زین چنین بود

حسب

درین صورت مؤخر نیز است چنان دانند که گویند هیچ است
 قدیم الذات را دانیم معتر وجه او غیر از این نیست غیر
 قدیم با تر مانرا نیست اول بدینکه حادثه دان در مقابل
 بران ممکنه که حادثه با تر مانرا بعد ماده است و مترش است
 که امکان وجودش قبل از اید و لا صار ممکنه ثم موجود
 وجود را باشد این امکان و لیکن اگر امر ممکنه نیست ممکن
 که لا امکان له امکان لا ندان این دو معتر فرق اصلی
 به پس تصاف اهل امکان با مر لا وجه موجب آن
 که لا امکان له وصف و رافند چنانکه ممکن با و دیگر افتند
 و اگر امکان بنفشتن قائم که نسبت بهی الامرین است و این
 یکا نیست و دیگر وجود است پس او را ماده زین چنین بود

درین صورت مؤخر نیز است چنان دانند که گویند هیچ است
 قدیم الذات را دانیم معتر وجه او غیر از این نیست غیر
 قدیم با تر مانرا نیست اول بدینکه حادثه دان در مقابل
 بران ممکنه که حادثه با تر مانرا بعد ماده است و مترش است
 که امکان وجودش قبل از اید و لا صار ممکنه ثم موجود
 وجود را باشد این امکان و لیکن اگر امر ممکنه نیست ممکن
 که لا امکان له امکان لا ندان این دو معتر فرق اصلی
 به پس تصاف اهل امکان با مر لا وجه موجب آن
 که لا امکان له وصف و رافند چنانکه ممکن با و دیگر افتند
 و اگر امکان بنفشتن قائم که نسبت بهی الامرین است و این
 یکا نیست و دیگر وجود است پس او را ماده زین چنین بود

درین صورت مؤخر نیز است چنان دانند که گویند هیچ است
 قدیم الذات را دانیم معتر وجه او غیر از این نیست غیر
 قدیم با تر مانرا نیست اول بدینکه حادثه دان در مقابل
 بران ممکنه که حادثه با تر مانرا بعد ماده است و مترش است
 که امکان وجودش قبل از اید و لا صار ممکنه ثم موجود
 وجود را باشد این امکان و لیکن اگر امر ممکنه نیست ممکن
 که لا امکان له امکان لا ندان این دو معتر فرق اصلی
 به پس تصاف اهل امکان با مر لا وجه موجب آن
 که لا امکان له وصف و رافند چنانکه ممکن با و دیگر افتند
 و اگر امکان بنفشتن قائم که نسبت بهی الامرین است و این
 یکا نیست و دیگر وجود است پس او را ماده زین چنین بود

حسب

که در واجب نباشد یا محال است
و با خود است از اشیاء ممکن
تمام علتش نیست حاصل
بسی در او واجب بالغیر خواهند
که نفسی آن حقیقت یکم و بی
خلاف نیست وجودیت شیء
که چون معدوم ممکن است
پس آن حال عدم با خود وجود
بجز حال وجود اصل ذات
حلوله کس صفت غیر حاکم
محال گزینست حاجت داشت
بسی آن دو با هم بود اندر
محال محتاج اگر شد اول خوان
شنیدم چند نظر پاک و آسان
که در خارج اگر باید وجود
چون موجود است این باطل حیات

اعلم ان العالم بعد از وجود
عزیز الوهاب
عزت افکار و گفتار
القدر هو الامکان

بکمال صفت باطن
بسی در او واجب بالغیر خواهند

نقشه و تفسیر
نقشه و تفسیر

نقشه و تفسیر

عرض موجوده الموضوع باشد
جواب هیچ باشد با ضرورت
مرکز زنی در جسم از عقل و قدرت
تعلق عقل را باشد بتدبیر
اگر بیرون جوهر نفسی قسام
بسیطره در سطر در نفس
صور بعضی از این مجموع باشد
محال زنی از هیولای حار صورت
با صاحب تعلق نفس و قدرت
ولیکن نفس را باشد بتأثیر
مرکز نفس را بیرون قسام
مرکز یا غیر باشد شکل
بهر کم امکان فاعل کس باشد
ز فحشش عده را متعلق کوی
رویم خط باشد سطح سخن
شأن از کیف اگر خواهد دوست
دو قسمش هر یک از جمع اقسام
بهر هم را سخن و غیر را سخن
بهر کیفیت اعتقاد را افتاد
در خصوص کیفیت باشد
بهر شکل کونان خود
زمان غیر قادر الذات فاقم
نه نسبت خواهد آن بهانه
که نفس را و محسوس به نام
مشور اعتقاد در است فاسخ
کران غرور و سخن مدبر
مثال آن گزینی هبات باشد
کج و هواری و جفت و طاق

نقشه و تفسیر
نقشه و تفسیر

نقشه و تفسیر
نقشه و تفسیر

نقشه و تفسیر
نقشه و تفسیر

فران نفس پس مکنزاید هم معقول را با آن مجزود
تفعل در خیر و مایه تفعل حصول صورت عقلیه شد
فران با هر چه در عقیده از افعال لذاته مطلقا مکنزید آن
بواجب نیز مکنزید بودی بود واجب نیز او وجودی
و الا منتظر شد واجب محال است از آن قیوم دانست

مکو قابل شد از آن ذات فاعل باین صورت که مفعول فاعل
محال است این که عقیده رسید که قابل مستغنی فاعل مستغنی
چون یک نیست از آن دو غیر یک در ترکیب لازم گفت بدین
چرا اجازت نباشد آنکه فاعل نباشد مختلف بالذات فاعل
باین سخن که قابل باشد از آن کس استصوار نباشد از آن
در فاعل بعین مقدم برین صورت بود و الله اعلم

کسی که علم حق عینی میان که رعین بالجمعه نفران که
که علم احد حصول صورت شیء بخلافت گاه نفس عالم و
باشا چون بود علم حضور از و علم حصولی از آنکه در

بود علم او محیط ذات باشد پس او عالم جزئیات باشد

لا محاله تفعل مستغنی از اول
و الا منتظر شد واجب محال است از آن قیوم دانست
بل حق الوجود از فعل مستغنی
که آن تفعل و انفعال خلیف
که و بیس تکمل با افعال
کار ضابطه انقباض الی
الصورة

که چون علت بود معلوم عالم
که علم تام هر علت تام است
ولیکن علم او بر وجه کلی است
که با تغییر جزئی علم عالم
و اگر نه ذات او باید تغییر
معاد الله محال است این تصور

بفعل خلیف چون عالم بود حق
همه اشیا مراد او مرد است
جودش خوان که جودش است
چون در هر کلیا است موجود
مرور امری هم نیست مطلق
نه شرطی صحت آن لایز نیست
و از آن مایه فقره صحتی نیست
تظام خبر عالم راستان جود

چون واجب مستغنی مکنز است
از و احد شهود البتة صادر
عرضی از جواهر پیش بودی
میویا هم نشاید با تصور
نم صورت هم سنده که ناصدا
در او را بطنه و منفذ است
بود آن واحد اما از جواهر
پس او قائم بنقض خلیف بودی
که او صورت نبندد جز بصورت
بعین مقدم بود

کما علم الکونان و الا بعین
تقول فی ان کسوت مکنز
مرکز که از آن اشیای صفت
و الا از الی جمیع العوالم
کلک مایه جود و الا مایه
و منع الحد علی کسوت بود
العلم علی کسوت بود
و از کسوت مکنز
نه مایه انقضای عالم بنقض
الربا

تست بد نفس اگر در قوای شود قبل از وجه جسم فاعل
 معین شد که هست آن عقل اول که در تدبیر جسم نیست بد فعل
 مؤثر در وجه جمع افلاک غرض بدیهی یک عقل در آن
 نه زانها یک فکر باشد اکثر مؤثر بعضی اند بعضی دیگر
 که در محو شود محو نیست محال این که عاقل بر نفس است
 در عاقل شود علت بتأثیر فخر در محو معلول تا غیر
 که واجب بود است معلول بغیر از بعد علت نیست معلول
 کنون پس در فضا کون شد که عاقل اندر محو نیاید
 و کون مع شود البوجه پس بجای تا غیر است تا بعد
 جو عاقل است محو را در آن فخر مکتوبه این غیر محال است
 پس اکنون کون تا نیست عقل نکونیت که عاقل آمد این فصل
 وجه عاقل که عقل ثانی که باید علت محو پس دانی
 بود مع که عقل آمد مقدم بمحو لیک حاضر نیست اقدم
 که علت شد مقدم بالتقدم با و مع را چه لازم این تقدم

بذره العقل خطای فاعل و المحدث
 العقلية من جوهر عاقل و وجه
 زکر که عدم محو در نفس است
 فخر در محو فاعل و المحدث
 و قبل از عاقل عقل شد از افلاک
 و غرض المحو العقل المحدث
 محال کون معلول علت و بعد
 فخر العقل الاول و العقل الثاني
 العقل على المحو فخر العقل
 على المحو فاعل و المحدث
 مقدم فاعل و المحدث

و قد عرفت ان العقل الاول

نفس هر یک از محو و زحای لذاته ممکن در نیکو بجاوی
 و با عاقل اگر تنها است وجه خلد لازم شود و بی منت وجه
 عقول اندازل موجود بود اگر کوی که حادث در وجود است
 جو حادث جلد مینوق مواد است بود ان مادر و این خود فاعل است
 از بی معلوم شد کان در زایل بود عقول اندر ایدم منت وجه
 از نیا که یک معدوم بود نبود کل علت را وجود در
 پس ان فضا من یک عقل در آن تغییر یافت حاکم حاکم
 عقول اند حکم عقل ضابط میان صانع و عالم و سابط
 نخستین عقل در آن معلول ان پاک در معلول نه عقل این نه افلاک
 جو در افلاک کون است منت وجه یقین او خواهد اندر صدر عقل
 نخستین عقل مصدر فکر را بدان ذکر کون و کذا در فکر
 پس ان کون نه از له صدر است که این از صدر این عقل دور است
 و با ما پیش از فخر است بغیر پس واجب و ممکن بذات است
 ویش مبدا عقل دوم شد پس امکان مصدر جری نه شد

و قد عرفت ان العقل الاول
 العقلية من جوهر عاقل و وجه
 فخر در محو فاعل و المحدث
 و قبل از عاقل عقل شد از افلاک
 و غرض المحو العقل المحدث
 محال کون معلول علت و بعد
 فخر العقل الاول و العقل الثاني
 العقل على المحو فخر العقل
 على المحو فاعل و المحدث
 مقدم فاعل و المحدث

و قد عرفت ان العقل الاول
 العقلية من جوهر عاقل و وجه
 فخر در محو فاعل و المحدث
 و قبل از عاقل عقل شد از افلاک
 و غرض المحو العقل المحدث
 محال کون معلول علت و بعد
 فخر العقل الاول و العقل الثاني
 العقل على المحو فخر العقل
 على المحو فاعل و المحدث
 مقدم فاعل و المحدث

و قد عرفت ان العقل الاول

عقل
 فخر در محو فاعل و المحدث
 و قبل از عاقل عقل شد از افلاک
 و غرض المحو العقل المحدث
 محال کون معلول علت و بعد
 فخر العقل الاول و العقل الثاني
 العقل على المحو فخر العقل
 على المحو فاعل و المحدث
 مقدم فاعل و المحدث

در هر فعلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

در هر عقلی که کسب می کند	و لایعقل ناسع کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است	سپهر ماه و عقل عاقل صادر
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل	پس بویا کسب و صدور شدید
در صورتی که دال بر خلاقیت	با استعداد قابل اخلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل	قبول صورت در از عقل اصیل
و گرنه چون تغییر یافته چون	پس آن باشد در جنبه ها
بوجه هر حادثه مسبوق صادر	و گرنه دایم باشد حوادث
حوادث بر تقابله میاید	نکویی مجتمع کوتا نو پیدا
ترتیب در امور به نهایت	شود لازم محاسن این حکایت
که در داد این ترتیب است با هم	دو وجه چون کثیر از آنها فراهم
یک از بد و معینی به نهایت	دو وجه یک مرتبه پیش از بد است
که تطبیق این با آن در هر یک	هم از اول متقابل ضرر و یک
دو وجه منطبق افتاد با هم	شود ناقص با آن زاید بر
و از آخر شد اول پیش باشد	بعقد از که ثانیه پیش باشد
دو وجه را پیش تر است اول	بقدر در شمار از اول

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

چون نازد مرکب و بریزد تن	خواب افکند در خانه تن
ف و نفس باشد قول باطل	که او نبوده باین مذکور قابل
در و گرنه دو شریک باشد	یکه قابل یک با فعل فاسد
پس او باشد مرکب و تن محاسن	که بر آن باطن حواس
و گرنه تن است بد منزل نفس	که ابدان که اند قابل نفس
بوجه مستند فیضان نفس	ز مبداء غیر از ملک تقدس
دو نفس از کثیر در یک بدن	شده یک تن بر آن آیه الهام
ف و با تناسخ چون تن بد	پس او را جز بقا اکنون تن بد
چو باشد لذت ادراک ملام	چو لذت بصیر از نور دایم
چو پیش نفس ادراکست مقبول	ملازم باشدش ادراک مقبول
بر آن وجه که حاصل اید اول	بعقد از که از حق باشد اول
که مانع واجب از کل جهات	بر از نقص در ذات و صفات
در ادراک از شمار رتب	ز عقل و نفس و ملام و مرکب
که در هر جامع مجموع عالم	به ترتیب از اول آمد فراهم

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

در هر عقلی که کسب می کند
دوئی که عقل ناسع صادر است
پس از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
در صورتی که دال بر خلاقیت
پس استعداده نبوده در عاقل
و گرنه چون تغییر یافته چون

چون نفس اند تعقل نیست محتاج باله که خودش که تاراج
 تعقل حاصل نماید از موت از وحاشا که این لذت شود
 از آن وقت تعلقی نیست شامل که افتادست در دام شواغل
 گزند از دور حکمت طبع فطرت الم ادراک و احساس فطرت
 بعد با نفس امر را منافات گزافه که کمال نفس انفات
 گران میان غلغله یافت در او زار در اکس الم بنید بیا به
 پس از علم یقین نفسی در اگر از الایسی صبر بود باک
 روان ساقی به راه انس محل کند در بارگاه قدس منزل
 و در از هیات جانی باشد دور که در پنج عظیم از وصل بهجور
 و با این رنج او را نیست لازم گزافه باشد غدا به نفس دائم
 شود با ترک آن افعال زایل گزافه است آن هیات حاصل
 شود چون نفس را این نکته معلوم که از کیش شود محمول معلوم
 شود شوق کمال لازم از کسب که شود شوق بهور کسب
 جوالت نیست بعد از مرگ تراه شود شوق کمال اندوه جانگاه

نفس که از این امور غافل است
 و از این کلمات غافل است
 و از این کلمات غافل است

نفس که از این امور غافل است
 و از این کلمات غافل است
 و از این کلمات غافل است

در نفس که پیر کجاست پس از وفات که وقت ارتحال است
 اگر خایه زیبات بدن شد خلص از حزن و خالص از غم
 پس از هر خلص نفس الهی بلامت یقین است از فضل کلام
 و گرنه محنت بسیار بیند ز فقدان بدن از ار بید
 ز او نام حکیم است که سرمد نفوس با طهر نامد مجرر
 و با ناقص نماید انتقایا به ابدان تا کند کسب کجای
 در کرم نقل او گردند انبات بجهون بل نباتات و جادات
 نخستین نسخ و ثانیه نسخ سیم فتح و سادس نسخ باشد
 نفوس که از این امور غافل است
 و از این کلمات غافل است
 و از این کلمات غافل است

نفس که از این امور غافل است
 و از این کلمات غافل است
 و از این کلمات غافل است

وادی در اصول عقلی نیست بدستمال آن تا وقتی از طاعتی
و منی و انش و استغفار و عز و از عذاب الهی و مقدر
الافضول است به هر

مقدم و تكميل و اصلاح
و تكميل و اصلاح
و تكميل و اصلاح

3

عقار مختار فاعل

[illegible]

زبان العرب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ وَالنِّعْمَةُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَالْيَحْيَى
إِعْلَمُ أَنَّ الْأَفْعَالَ وَالْأَسْمَاءَ أَرْبَعَةٌ أَنْوَاعٌ
كُلُّهَا مَمْهُومٌ وَمُعْتَلٌّ وَمُضَاعَفٌ فَالْقُلُوبُ
مَا لَيْسَ فِيهَا مُطَابَقَةُ الْأَفْعَالِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ حَرْفٌ
عَلِيٌّ وَهَمْزَةٌ وَتَضْعِيفٌ وَالْمَمْهُومُ مَا
كَانَ فِي مُطَابَقَةِ هَمْزَةٍ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ مَمْهُومُ الْفَاءِ
نَحْوُ أَمَرَ وَأَمَرٌ وَمَمْهُومُ الْعَيْنِ نَحْوُ سَأَلَ
وَسَأَلَ وَمَمْهُومُ اللَّامِ نَحْوُ قَرَأَ وَقَرَأَ وَ
الْمُعْتَلُّ سِتَّةٌ مُعْتَلُّ الْفَاءِ نَحْوُ وَعَدَ وَوَعْدَ
وَمُعْتَلُّ الْعَيْنِ نَحْوُ قَالَ وَقَوْلٍ وَمُعْتَلُّ اللَّامِ
نَحْوُ رَجَى وَرَجَى وَلَقِيفٌ نَحْوُ قَتَلَ وَقَتَلَ
وَمَلَنِي نَحْوُ طَوَى وَطَى وَلَقِيفٌ نَحْوُ
نَحْوُ وَوَى وَوَابٍ وَالْمُضَاعَفُ ثَوْنَانِ
مُضَاعَفٌ ثَلَاثِيٌّ وَهُوَ مَا كَانَ فِيهِ حَرْفَانِ
مُتَعَادِلَانِ مِنْ جِهَتِهِ نَحْوُ سَمِعَ وَمُضَاعَفٌ

در این کتاب که در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

رَبَاعِيٌّ وَهُوَ مَا كَانَ فِي مُقَابِلَةِ الْفَاءِ وَاللَّامِ
 الْأَوَّلِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ الثَّانِي خَرَفَانِ مَحْبُصَةٍ
 مِنْ جِنْسٍ مَحْزُونَةٍ وَكَلْبٌ قَوَائِنُ الْفَرْقِ
 كُلُّ هَمْزٍ مُتَفَرِّدَةٍ سَاكِنَةٍ يُبْدَلُ جَوَازًا
 بِحَرْفٍ عَلَيْهِ مِنْ جِنْسٍ حَرَكَةٍ مَا قَبْلَهَا مَحْزُونٌ
 رَأْسٌ وَذِيْبٌ وَبُؤْسٌ وَإِنْ كَانَتْ مُتَحَرِّكَةً
 مَا قَبْلَهَا سَاكِنٌ وَهُوَ مَدَّةٌ بِلَا مَعْنَى كَامِلٍ
 يُجْعَلُ الْهَمْزُ مِنْ جِنْسٍ الْمَدَّةِ مَحْزُونَةً
 وَخَطْبَةٍ وَأُنْثَى وَإِنْ كَانَتْ سَاكِنَةً
 حَرَكَةً صَحِيحًا أَصْلًا أَوْ مَدَّةً بِمَعْنَى كَامِلٍ
 تُنْقَلُ حَرَكَتُهَا إِلَى مَا قَبْلَهَا وَتُحْدَفُ
 مَحْزُونٌ بِسَلٍّ وَيَرْمَى شَاهٌ وَابْتِغَى أَمْرُهُ
 وَهَذَا جَائِزٌ إِلَّا فِي بَرٍّ وَبَرٍّ وَآخِرُ
 بَيْهًا فَإِنَّهُ وَاجِبٌ بِخِلَافِ الْقِيَاسِ وَ
 إِذَا جُمِعَ هَمَزَانِ وَالثَّانِي سَاكِنٌ وَحَرَكَةٌ
 جَعَلَهَا مِنْ جِنْسٍ حَرَكَةٍ الْأَوَّلَى مَحْزُونَةً
 وَأَوَّلِيَّهَا وَأَنْتَانَا وَإِنْ حَرَكْتُ قَانِ

در این کتاب که در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

در این کتاب که در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

در این کتاب که در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

كَانَتْ مَكْسُورَةً أَوِ الْأَوَّلَى مَكْسُورَةً يُجْعَلُ
 بَاءٌ مَحْزُوجَاءً وَآيَةً وَالْإِيْحَلُ وَأَوَّلُهُ
 أَوَادِمٌ وَأَوَّلُ وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةُ كَالسَّكِنَةِ
 فِي الْإِبْدَالِ مَحْزُونٌ وَجُونٌ وَأَوَّلُ إِنْ كَانَ
 قَبْلَهَا مَضْمُومًا أَوْ مَكْسُورًا وَتُحْدَفُ الْهَمْزَةُ
 الثَّانِيَةُ فِي الْكُرْمِ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ وَفِي آخِرِ
 حَسَلًا عَلَيْهِ وَالْفَرْقُ أَنَّ الْهَمْزَةَ الزَّائِدَةَ تُحْدَفُ
 وَالْأَصْلِيَّةُ يُبْدَلُ فِي كُلِّ وَحْدٍ وَاجِبٌ وَ
 فِي مُرْجَائِزٍ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ قَوَائِنُ حَرَكَةٍ
 الْعِلَّةِ وَأَوَّلُهَا بَاءٌ وَحَرَكَةُ الْيَاءِ مُخَالِفٌ لِلْوَاوِ
 وَبَعْدَهَا كَسْرٌ تُحْدَفُ مَحْزُونٌ مَحْزُونٌ وَيُحْبِ وَيُحْبِ
 الْوَاوُ مِنْ مَضْمُونِهِ مَحْزُونَةٌ وَهَبَةٌ مُوَافِقَةٌ
 لِبَعْدِهَا وَسُكُنٌ وَمَا قَبْلَهَا مَكْسُورَةٌ يُبْدَلُ بَاءٌ
 مَحْزُونَةً وَإِيْحَلُ وَأَوَّلُهَا وَقَعَ قَبْلُهَا الْإِيْحَلُ
 يُبْدَلُ نَاءً وَتَدْفَعُ مَحْزُونَةً وَآيَةً سَاكِنَةً
 وَمَا قَبْلَهَا مَضْمُومٌ يُبْدَلُ وَأَوَّلُ مَحْزُونٌ

در این کتاب که در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

در این کتاب که در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است
 و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

قط هذا
سنة

125

مجله علمی و ادبی

20

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و این کتاب را خلاصه از طبع
میرزا قاسم خان

از حیثیات و اجزای این
نقطه یعنی اندک عالم و ذرات
مسئله را اندازد و هیچ جواب
عاجل از سر درگرم و از دست
بزرگ زد و این اندک و ذرات
چون شش قطره غبار است
نه از طبع و نه از جور است
که از افق هر شش ز فصل
نشان صفت و اثر فصل
بجمله مرز از جواب در بند
عوض در از نشانی و جواب زنده
که تو بایستی از قدر و عظمی
که چه افتاده و چه مانده
بخدا که سخن جواب دهند
یا یکسوی خدا یا قیام باشد

مكتبة المصنف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد والثناء لله والسلام على خير خلق
الله محمد وآله أجمعين اعلم ان
الافعال المتصرفه نوعان ثلاثي ورباعي
اما الثلاثي فاما كان حروفه الاصلى ثلاثا
واما الرباعي فاما كان حروفه الاصلى اربعا
اما الثلاثي فنوعان مجرد ومزيد فيه فالمجرد
اما كان حروفه الاصلى ثلاثا ولم يكن فيه حرف زائد
كضرب والمزيد فيه اما كان فيه حرف زائد
ايضا كاضرب والرباعي نوعان مجرد
ومزيد فيه فالمجرد اما كان حروفه الاصلى اربعا
ولم يكن فيه حرف زائد والمزيد فيه اما كان
فيه حرف زائد ايضا كسبعس والثلاثي
المجرد نوعان مطرد وشاذ والمطرد خمسة
ابواب والشاذ ثلثة ابواب والثلاثي
المزيد فيه نوعان نوع فيه هزة الوصل وهو
ثلاثة ابواب ونوع اخر فيه هزة

الوقت

PLV

باز هم که آن طایفه بود
در چشم خازن ادریس بود
کرده مرا که در قبول
خوانده که کتاب رسول
وزیر با صبر و تدبیر
وز طبع و عاقل و شایسته
داند اسرار عالم و دنیا
مثل یک خازن و امراض
داند احوال علت و اثر
بند بسیار بر اعراض
از برده تا پیمبر خال دون
داند احوال اندوه و غم
نفس و قارور و ریو و عقل
در این و خارج و فدا و عقل
کوتوبه ز عقل و خبر
خبر و آن در انداز و خبر
علت سبب و خریف و رسم
سبب فعل آن زبیر و رسم
امطع انقباض و فحاش
عقل و جمع با صدق و صفا
حال نسیان و حق و سرخا
فایز و قلوب و دل و دوا
خرد و عظم بود که از
تیمه انقباض و زبیر و

[illegible]

سکه از السار
کرتام بنیاد مستقر
شماره و حد وصف حرف
موردن و حارس را با لطیف
و هم از خوشتر است و به
یکرا جلیس

الباء
بكر العين في الماضي وفتحها في الغابر
تخو السمع والسمع تصريفه
سمعا سمع سمع سمع سمع سمع
سمعا سمع سمع سمع سمع سمع
سمع لا يسمع سمع سمع سمع سمع

فَعَلَ يَفْعُلُ يَفْعُلُ فِيهِمَا خَوُ الْفَتْحُ مَضَارِعُ
فَعَلَ يَفْعُلُ يَفْعُلُ فِيهِمَا خَوُ الْفَتْحُ مَضَارِعُ
فَعَلَ يَفْعُلُ يَفْعُلُ فِيهِمَا خَوُ الْفَتْحُ مَضَارِعُ

مفتوح افتح لا تفتح مفتوح مطاح يفتح
 اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح
 مفتوح مفتاح مفتاح مفتاح افتح افتح
 اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح
 فتحت فتحت فتحت فتحت
 اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح
 فتحت فتحت فتحت فتحت
 اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح اسم مفتوح

محقق احمد
جمع این مردمان
شماره ما تو حد اعضا
نوع نخلان و کجا اعضا
ازداد مبارک الاصل
اعطاء نفوذ قورار

رفتن در طریح هوا
 حدرا آقا که چمن و عیب العقل
 منع نوشتن شد بنفش و گل
 رشت ز اخلاک کدو کدو کدو
 فریز و بالا بقوت و نصیحت
 ریو از تنگ عروق و عقل حاصل
 وز ضرورت در مقام حاصل
 رب را از تنفس سبار
 در وجود عقل از ادب تقار
 انقباض اکبر از تنفس
 فصد به از تنفس
 در آب است از افراط و عوام
 براف افلاق با بر او دام
 حد سرسام در داغ دریم
 و ان دریم کرم و مختل و خفیم
 حد و افعال و قوت برسام
 و دریم کرم در حجاب و دام
 نزار از استعجاب بر دین
 زو به نفس و افق سر دین

درم
منوع ملق
وایچه را که کرده اند محال
تقصیر را کنند بر حال
دانه را که امضا بهایه
بهره خیر است بدو راه
نیز از منقوصه و صفت مدعیان
حرکت را بهر ذریع
حاصل اندرد و این شریط
بسیجند از اندر ایمل
بیل و ساد و مزاج و سودا
سوزن و دل آورد با عضلا
وقت با منقذ باشد
دانه هم از او بداید
وقت الصد از او بداید
رسته از تعلیمات او دادند
از نظر چنین است که دادند
الکدر در طب الم و اشارت
رکت در فاعل از م غفلت
محقق گشته از جم افات
اختلاج از زبانت برکات
لاذرا احتیاط اوله احتیاط

کوفت بفرط طبعه انما
وجع و نزع مع الذیله
مرقاة افقت از صفرا
که غصه درم بر باد

استفعال نصرقة استفعال سيقا
استفعال نصرقة استفعال سيقا
استفعال نصرقة استفعال سيقا

افعلال
نصرفه
افعل يفعل افعللا
مفعول
اسم فاعل
فعل وافتعل لا يفعل
ولا يفتعل ولا تفتعل مفعلات
الاحمر الاصفر الالباق الاخضر
الابيض والودودة
الباقي

[illegible]

در فرزانان که کمال و جلال دارند
و از جلی بر سرش میگردند
همه کینسان و آنکه میگردند
صد هزاران فرزند از افعال
مکشند از تبار افعال
همه باشند یا غیر از این
قابل آستانه افعال جلیل
و از آنکه هست حاجتمند
بخوان و گویند در این
از خداوند از زمین و آسمان
خلق اگر فضل و عزم
که جهان از فعل شاه و بران
خلق از زمین و آسمان و آفاق
تست

مفاتيح الامانة قل الادارك الاستاذ

مفعول
مع
مفعولات النضار
مع
مفعولات النضار

(Handwritten Persian text from folio 90v)

[illegible]

کفتم خونی و زلف و صبر و دهن
از آواز غنچه و ناله غم از آن
صفای زلف و ناله غم از آن

[illegible]

جمع مذکر هم باشد همچو سنگری که بعضی مفرد مؤنث
و جمع مذکر اند و دیگر خلل چون مفرد باشد بعضی
باشد است و چون جمع باشد بعضی فصلتها و مفرد او خلل
است دیگر شاید که تاء گردی باقی باقی لفظ خبر شود و
افاده مفرد و حده کند همچو نا الكلمة و کاه با خبر اسم مفرد
مثنی شود و افاده جمع کند همچو محترقه و مستند
کلمه و دیگر مصدر بوز اسم مفعول اند همچو مفعول
که بعضی در یافتن باشد و محلول که بعضی سوخته حورده باشد
و محلول که بعضی جسته شده باشد و مفتون که بعضی
دیوانه شده و در سر و ملا افتادن و دیگر اسم فاعل که بعضی
مفعول اند است همچو راضیه که بعضی مرضیه
است و اسم مفعول که بعضی اسم فاعل اند است
همچو مستور که بعضی سائر اند است دیگر شاید که جمع
باشد که لفظ او را مفرد نباشد همچو شیوان که جمع
اند است و شاید که لفظ جمع لفظ باشد بر خلاف
قیاس همچو ثعلب که جمع عثب است و شاید
که لفظ از لفظ مجزئ مفعول اند و از باب افعال لازم
همچو کتب که بعضی برور در افکند نشن و الکباب که بعضی
برور در افتادن است و شاید که لفظ جمع دو
مفرد مختلف الوزن باشد هر یک بعضی دیگر همچو قطران
که بعضی بریده است و به دستان باشد و لایق

اقطعند است که بعضی زهار کا و شترم باشد بدو
مفرد جمع قطع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع
مؤنث بر دوید همچو ندی که جمع ندمان آمده است
و جمع ندمان هم اند و شاید که اسم فاعل را در حکم و خبر
مصدر بکنند و بوضع مصدر آرند همچو عاقبت و
عاقبت و راحله جوهر گوید که راحله شریف که
صلاحیت بار کشیدن باشد او را راحله تر باشد و خواه بار
و نام که داخل او شده از جمله جواهر است مثل راحیه و این
فاعل بعضی مفعول است مثل راضیه که بعضی مرضیه است و فعل
را هم راحله میگویند بداند یک لفظ بر سه نفر آید همچو
جرجی که بعضی دروان گفته اند و دروان کردنگاه و دروان
کردن آمده است و مؤسسی بزرگ معز آمده است تا به
گفته اند و ثابت کردنگاه و ثابت کردن که توبه لغت است
بجز اینها و مرسلها دیگر اسم فاعل که بعضی اسم مفعول اند همچو
حاضیه که بعضی محفوره آمده است و دافق که بعضی مدق
گفته است و دافق که بعضی مدق آمده است و فاعل
بعضی مفعول در قرین و در چند محل واقع شده مثل لا عاصم
القوم مراد از آنکه بعضی لا معصوم است و حرما است
که بعضی مامون است و مفعول بعضی فاعل نیز چند جا آمده
مثل کان و عدی مانبا که بعضی انبا است حصه

در این کتاب

تخا تخو دارک یا صبر لغینا تخو و جدام جیا تخو
 قصد جانب مقدار
 تخو نکت تخو من ز صبر نوع
 بسم الله الرحمن الرحيم

لما کنه راکون
 و در اصطلاح
 جزو الکوین
 و یا یقیناً
 یا جود یا جرم
 کند هم

بعد تحمید خداوند و در مصطفی گفت ال یا صبر
 منشیع خر و غار مغز الدجین طردین افتاد بعد از نقل
 بر خلاق واجب بر بند زاده فعلین چون عاشر از ده سال و صبح
 نصر و فتح عفر اقبال یا بطلت با دیار جلد رانان منطه
 عامل اند خود بند جنی فرموده شیخ عبد الغار جلیله
 زان نوع بخت لفظ دران و عامل حضور باز لفظ در وقت احوال
 زان یک باشد سماع سیزده نوش بدان و آن که باشد قیاس از قیاس
 النوع الاول من انواع العاقل اللفظیه
 نوع اول صده خر و غار مغز الدجین طردین افتاد بعد از نقل
 یا و تا و کاف و لام و او صده و مد خلا رب و حاشا و من عدل عن عاشر
 النوع الثاني
 ان و ان کان لیت لکن لعل ناصب استند واقع ضد این
 النوع الثالث
 و او یا و ام و ان و ان کان لیت لکن لعل ناصب استند واقع ضد این
 النوع الرابع
 ان و ان کان لیت لکن لعل ناصب استند واقع ضد این
 النوع الخامس
 ان و ان کان لیت لکن لعل ناصب استند واقع ضد این

کل فاعل مرفوع و کل منصوب مفعول و کل مضاف الیه مجرور

بسم الله الرحمن الرحيم

النوع السادس
 من و ما و ما و ا و حینا اذ ماضی انما ای را هم جاز مانند فعل
 النوع السابع
 ناصب اسم مکرر نوع منم چهار اسم منم چون غیر باشد آن مکرر یکجا
 اولین لفظ احد باشد مکرر از غیر همچنان که اند بر غیر این حکمها
 یا ز نایم که به استقام باشد غیر ثالث ثبات کاین رابع این کذا
 النوع الثانی
 ز بود اسما افعال و در ان نشانی ناصبند دو تک به علیک متصل مکرر
 پس روید و باز رفع اسم لایهات ان باز نشانت هر عان یا در کما
 النوع العاشر
 نوع عاشر بنده فعلند کاین ناصبند رافع استند و ناصب در خر و غار
 کان صادر اربع هر افعالی ماضی و بات ماضی مادام ما انفکرت و نسیت
 مابرج مارال و افعالی که نهان شدن هر یک بنیر همین حکمت در جلد
 النوع الحادی عشر
 دیگر افعال مقاربه در عمل چون قصد است ان کادرب یا او نکت دیگر
 النوع الثاني عشر
 رافع اسما جنس افعال بدع دوم و در جلد دیگر هم استند استند
 النوع الثالث عشر
 از افعال تعین و نکت ماضی و کما در و اسم چون در اند هر یک منصوب
 صفت باید به علمت یا حقیقت یا زحمت پس و جرت یا زین یا طغنه یا
 عامل لفظیه و قیاسیه

[illegible]

نصف صفحه
خدا را حمد
که در روزی
آفریده و بخشیده
آسمان زمین و جنات و نور
کرده سید عالم و صلوات
کنی از راه و شهد از راه
که در روز از روز و شب
جمع غایت از این بخور
چرا که این را در حق
است و هر که
بگویند این سخن
هر که از دین دور از راه دور

[illegible]

ترکیب را از این شعرند خوانان
استاد و اضافی تغید و ذکر
شش و سه باشد و جز این نیست در کلام
مربعی و پس بخت و صلوات و السلام

قديمه و حديثه
 قديمه و حديثه
 قديمه و حديثه
 قديمه و حديثه
 قديمه و حديثه

7.

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, partially visible at the top of the page.

०६५

[illegible]

کل مدونه المفرد وقع بعد حرف فاعل تبدل بحرفه نحو مخاض مخاض و مخاض
 و رسائل و مخزن معاشی علی خلاف القیاس مرتب که در کلمه مفرد واقع
 شود بعد الف فاعل تبدل که میشود مخزن مانند صحائف و عجائب و رسائل
 و مخزن معاشی بر خلاف قیاس و اذا اجتمع حرفان من جنس واحد
 متقاربین و لا يوجد الا دغام واجب وان جازا فلا دغام جائز
 الثاني وجوبا فلا دغام واجب وان جازا فلا دغام جائز
 فلا دغام منعج نحو ذب ذبت و عذبت و ذین و ذین و ذین و ذین
 و حرف از که جنس یک هم نزدیک باشند و بافت شود ادغام در یک از آن دو
 و حرکت حرف ثانی واجب باشد پس ادغام کردن واجب است و حرکت حرف ثانی جائز
 باشد پس ادغام در جاز خواهد بود و اگر آن حرکت منعج بود یا از ادغام در منعج خواهد بود
 مانند ذب ذبت و عذبت و ذین و ذین و بعض الصور المضاعف تقلب و القاء
 نحو ذبت ذبت و عذبت و ذین و ذین و بعض الصور المضاعف تقلب و القاء
 و منتهی و در بعض صورها که مضاعف باشد تقلب میکند یک از آن دو حرف را با الف
 مانند که اصل او ذبت ذبت و در بعض صورت یک از آن دو حرف را حذف میکند مانند
 قلت و منتهی که اصل آنها قلت قلت و منتهی که یک حرف را حذف کند و اذا وقع
 تا آن در مضارع باب تفعل و تفاعل تحذف الواو و نحو تنزل و تنزل و تنزل
 و در کلام و انفع نوع دو تاد مضارع تفعل و تفاعل حذف که میشود یک از آن دو مانند
 تنزل و تنزل و تنزل

که لفظ قرار داده اند دو جور است
 یکی آنکه نسبت بحال است که کرده اند در آن سه حالت بود مبدأ معاش معادته در برابر
 بد و حزن در برابر معاش و جمع در برابر معاد و چون کفایت خود را تمام نموده اند لذت
 خانه عزت پس مقصود حق نیز تمام نموده اند باز در موافق مردود باشد و اگر کسی اعتراض کند
 که اضافه اسم بیورانه بیفایده است چرا که اضافه اسم با اسم شدن که اضافه شود به نفس
 خودش و این اضافه بی فایده است چرا که اضافه اسم بیورانه بیفایده است چرا که اضافه نام
 است بیور خاص اضافه عام بیور خاص اضافه تخصیص میکند اگر
 اسم ذات واحد بود است که متوجه جمیع صفات کالت و الرخمة الرخم
 باشد گوئیم شتر را که صفت بر آنند از برای ریش با از برای تخصیص است یا از برای توجیع
 یا از برای رزم است یا از برای مدح یا تخطیص مثل رجل فاضل توجیع جانی زید الفاضل
 مثل اخو زبانه الشیطان الرخم مدح مثل اسم الله الرحمن الرحیم و این صفت عتیق اندوه که از برای تخصیص
 و با توجیع و با دتم باشد پس مانند از برای مدح و تبا باشد و اعراب هر کدام از الرحمن الرحیم
 بحکایت ثلاث جاز مجنون خوانند تا صفت الله شوند و برقع میتوان خوانند هر یک را تا
 بر سر شوند که متبادر است از آن مقدار باشد و آن هو است و بتخصیص هر توان هر یک را تا مقول
 فعل مقدر باشد که آن اعتراف است اعتراف اگر گویند جبرائیل شدت یافتند بتخصیص
 دفع شدت نیافتند جواب اگر بخوانند شود قاری را قبل بخذف غیر بقدر کلام دیگر
 نباید بودن و اگر بتخصیص بر رفع خوانند شود قایل بخذف باید بودن و شکل در کلام هر چند
 قایل بخذف نباشد بهتر است بعدا بجز شدت یافته اند یا بعدا یا بعدا هر یک در حرف
 جز طرفت در طرف متعلق است و متعلق بجزا هر دو متعلق طرف فعل میتوان بود یا کسبه
 فعل توانند باشد و هر کدام مذکور میتوان باشند و مقدر میتوان باشند اگر مذکور باشند
 آن طرف را نحو گویند چون به استعین و المقدر باشد آن طرف را غرض مستقر گویند
 چون اسم الله الرحمن الرحیم پس طرف مستقر چرا که متعلق او مقدر است و میتوان بود که فعل
 باشد یا نباشد فعل جحد اگر فعل است تقدیرش چنین است که ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم ابتدا
 فعل فاعل و سببه محله مضمون است تا مقول به آید یا باشد و اگر سبب فعل مقدر بود تقدیر
 چنین است که ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم محله رفع و است
 تا خبر مبتدا باشد ابتدا جمله فعلیه است و اما آنکه در تحتی مضر است و با سببه ملکی
 گفتن که محل امر است که جمله متعلق باشد جمله مضمون باشد تا مقول فعل مقدر باشد
 تقدیر چنین که و اقوال ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم ابتدا
 چرا که جمله رسیه و ملکی است گفتن که محل امر است که جمله متعلق باشد
 و محله مضمون باشد تا مقول فعل مقدر باشد تقدیرش چنین است که فعل
 ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم و با اقوال ابتدا اسم الله الرحمن الرحیم

در کلام است

الف و لام که در الحده الف لام ضعیف میباشند
 و اما بیت هر دو لا حدر است و میتوانند فقط که الف لام استقران باشند
 و معر او چنین میشود که هر حد از خارج هر دو لا حدر است و میتوانند بود که الف
 لام عدد زنی باشد یعنی هر حد غیر معینی از هر حاصل هر معینی هر دو لا حدر است
 و میتوانند بود که الف لام عدد خارج باشد یعنی هر حد معینی از هر شخص معینی از
 مصدر است و این نیز چهار احتمال دارد هر تواند که مصدر
 یا چنین مر شود که حاصل بیت هر دو لا حدر است و قدر مشترک میتواند بود
 یا باشد یعنی محدودیت هر دو لا حدر است و قدر مشترک میتواند بود
 یعنی هر حد کفایت هر دو لا حدر است و میتوانند بود که از هر حاصل مصدر یعنی بسیار
 و ستایش هر دو لا حدر است چهار در چهار شاقه هر گاه الف و لام جنب باشند نزد
 ملاحظه او یا یکی از معانی اربع معر او چنین میشود که حقیقت حاصلیت و حقیقت
 و اما بیت محدودیت و حقیقت و اما بیت محدودیت و حقیقت و اما بیت بسیار و ستایش
 هر دو لا حدر است و هر گاه استقران باشد چنین میشود که ملاحظه او یا یکی از
 معانی اربع که هر حد از حاصل و از هر محدود و هر حد کفایت و بسیار و ستایش
 هر دو لا حدر است و هر گاه الف و لام عدد زنی باشد نیز ملاحظه او یا یکی از
 از معانی اربع چنین میشود که هر حد از حاصل غیر معینی و هر حد از محدود غیر معینی
 و هر حد کفایت غیر معینی و بسیار و ستایش غیر معینی هر دو لا حدر است و هر گاه عدد
 خارج باشد نیز ملاحظه او یا یکی از مصدر معلوم و مجهول و قدر مشترک و حاصل
 بمصدر چنین میشود که هر حد حاصل معینی و هر حد کفایت معینی و بسیار و ستایش معینی
 هر دو لا حدر است اینست شاقه احوال که مذکور شده است



این کتاب از کتابخانه
 کتب خطی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 این کتاب از کتابخانه
 کتب خطی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است

نفر این معنی
 هر دو لا حدر است و میتوانند بود که الف لام استقران باشند
 و معر او چنین میشود که هر حد از خارج هر دو لا حدر است و میتوانند بود که الف
 لام عدد زنی باشد یعنی هر حد غیر معینی از هر حاصل هر معینی هر دو لا حدر است
 و میتوانند بود که الف لام عدد خارج باشد یعنی هر حد معینی از هر شخص معینی از
 مصدر است و این نیز چهار احتمال دارد هر تواند که مصدر
 یا چنین مر شود که حاصل بیت هر دو لا حدر است و قدر مشترک میتواند بود
 یا باشد یعنی محدودیت هر دو لا حدر است و قدر مشترک میتواند بود
 یعنی هر حد کفایت هر دو لا حدر است و میتوانند بود که از هر حاصل مصدر یعنی بسیار
 و ستایش هر دو لا حدر است چهار در چهار شاقه هر گاه الف و لام جنب باشند نزد
 ملاحظه او یا یکی از معانی اربع معر او چنین میشود که حقیقت حاصلیت و حقیقت
 و اما بیت محدودیت و حقیقت و اما بیت محدودیت و حقیقت و اما بیت بسیار و ستایش
 هر دو لا حدر است و هر گاه استقران باشد چنین میشود که ملاحظه او یا یکی از
 معانی اربع که هر حد از حاصل و از هر محدود و هر حد کفایت و بسیار و ستایش
 هر دو لا حدر است و هر گاه الف و لام عدد زنی باشد نیز ملاحظه او یا یکی از
 از معانی اربع چنین میشود که هر حد از حاصل غیر معینی و هر حد از محدود غیر معینی
 و هر حد کفایت غیر معینی و بسیار و ستایش غیر معینی هر دو لا حدر است و هر گاه عدد
 خارج باشد نیز ملاحظه او یا یکی از مصدر معلوم و مجهول و قدر مشترک و حاصل
 بمصدر چنین میشود که هر حد حاصل معینی و هر حد کفایت معینی و بسیار و ستایش معینی
 هر دو لا حدر است اینست شاقه احوال که مذکور شده است

این کتاب از کتابخانه
 کتب خطی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است

هو الملك
في الملك
في الملك
في الملك

2



هو الملك
في الملك
في الملك
في الملك